بفضل صانع بیچون و کرم خلاق کن مکان جل شانہ
درین زمان خجستہ عنوان شرح قصیدۂ مبین در مدح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسمی بہ
سرور العباد
شرح قصیدہ
بانت سعاد
مولفہ عالم تحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفی آبادی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مقبول جہان گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب مجیب اللہی الہ آبادی

حمد بیکران و سپاس بی پایان مالک الملکی را سزاست که بقدرت کاملهٔ خویش کرهٔ افلاک را از نهانخانهٔ عدم ببارگاه ظهور آورده کواکب
بیشمار و جنود ملائکه بیرون از احصار قرین فرمود و هفت طبقهٔ ارض را بر آب گسترانیده از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون
و تخلیق آفتاب طلعتان هدایت کیش و زهره جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نمود و گلهای نعت قدسی اساس
نثار شاهنشاهی را زیباست که وجود باجودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موفور السرورش مقطع قصیدهٔ ارشاد
و سرور العباد و حبیب محمد کازل تا ابد مهر جهان هست + به آرایش نام او نقش هست + صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد
بر فضیلت دستگاهان صفا کیش و سخن بنایان لیاقت اندیش مخفی و محتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نظارت تحریر
سرور العباد و شرح قصیدهٔ مسمی به بانت سعاد که از بس عذوبت معانی و لطافت الفاظش مجال کجا که احدی لب توصیفش کشاید و
تناسب مقتضای حال حسن ترکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش در آید از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد و روح قالب
نکته دانی تخلیه بساتین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش را سحبان وائل
هم شنیدی بجز لفظ سبحان حرفی نگفتی و اگر در زمانش امرء القیس موجود بودی قیس وار شیفته شدی و گوهر مدیح با لماس فکر
نسفتی و در برابر نثرش نثر پروین کساده بازار و پیش اشعار سحار شعارش شعری و بنات النعش افتاده
از کار فرید عصر یکتای دهر سر چشمهٔ جود و اخلاق سخاوت و شجاعت شهرهٔ آفاق در علم و هنر بی نظیر حاجی
حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافته الحق شرحی ست که الفاظش از غایت صفا رونمای

معانی و معانیش از غایت نزہت و نضارت شاداب گلشن ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی و تحقیقات صیغ چنان ست کہ زیادت بران نتوان نمود و توضیح استعارہ و تشبیہ و ذکر ایہام و ترشیح نہ بروجہی ست کہ بدان چیزے توانست افزود الحق این رسالہ ایست در عالم مثال بمثال تا در عالم چہرہ رسد و تمثالش در عرصۂ قوۃ و امکان مجالست بر منصۂ فعل جلوہ گر شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین ادخلہ اللہ تعالی فی الصدیقین

ثنای لاتعد و لاتحصے صانعے را سزد کہ از قدرت کاملہ خود جملہ کائنات را بکلمۂ کن از کتم عدم بعرصۂ ظہور آوردہ و صلوٰۃ و سلام متکاثرہ پیشوای رسل را کہ انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کردہ بطریق مستقیم دین اسلام ہدایت نمودہ و بر آل و اصحابش کہ اقتباس نور از سرور کائنات کردہ دین متین را تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد بر ارباب بصیرت مخفی نماند کہ درین ایام خوش و زمانۂ دلکش شاگرد رشید باتوفیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمہ ربہ القدیر سرور العباد شرح قصیدہ بانت سعاد کہ در مدح مفخر موجودات و ہادی کائنات است بکمال جہد بطرز احسن نوشتہ داد بلاغت دادہ برطالبان علوم خصوصاً و عموماً نہایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سراپا لطف رحمٰن مولانا محمد لطف الرحمٰن صاحب عم فیضہم

سبحان اللہ و بحمدہ سرور العباد وہی شرح علی القصیدۃ المقدسۃ بانت سعاد فو الذی نفسی بیدہ ہذہ تقاریر مفتحۃ و دُرر بہیۃ کاشفۃ للمعضلات و دافعۃ للمغلقات کیف لا وہی من نتائج افکار القریحۃ الحدسیۃ و الطبیعۃ الذکیۃ للیس لدیہا فی العلوم النقلیۃ مثیل و لا ایضا عدیما فی الفنون العقلیۃ عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر و ہو للمبتدین و المعاصرین الدوام امر اللہ و رسولہ نذیر و بشیر المولوی محمد نذیر لازالت شموس فیوضہ لامعۃ ما برحت اقمار علومہ مضیئۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہذہ تقریظ من عالم المعی و فاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد للہ الذی ہدانا الی صراط المستقیم و جعل سرور العباد المومنین مبشر الی نعماء الجنۃ دار النعیم و من کفر عنہ ابتلی فی عذاب السعیر و الجحیم و نصلی علی البشیر و النذیر الذی بعث فی احسن تقویم و علی آلہ و اصحابہ الذین زینوا و نظموا الخ

القویم اما بعد فلما کانت قصیدۃ بانت سعاد فی غایۃ الدقۃ وکان فی وجازۃ المفاہیم ودقۃ المضامین بحیث ...
الی مطالبہ الفہوم فتوجہ ... الی حلہا معاشر العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامصار باہل الالفاظ ...
ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر السما ...
التحقیق شمس فلک التدقیق صاحب الفطرۃ الوقادۃ والطبیعۃ النقادۃ ذو ذہن سلیم وطبع مستقیم والحاوی فی العلوم
من نقیر وقطمیر والراغب عن کل شر ونکیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللہم اجعلہ فی کافۃ الخلق کاسمہ
بشیرا ونذیرا وشرح شرحا جالیا یکشف عن وجوہ خرائدہ بیضاء بینہا الاستار وتلقاہ بالقبول اکابر العلماء اولو الاب...
والابصار وظہر بہ الغوامض من الخفیات وتجلی بہ الدقائق والخبیات وسماہ سرور العباد فجاء بحمد اللہ ...
سراجا وہاجا واستنارت بہ السبل الفجاج وہو جدیر بان یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر وان یسط...
علی قطع الزبرجد الاخضر حررہ العبد المذنب المعتصم بحبل اللہ المتین محمد سعد الدین حفظہ اللہ عن شرور
المفسدین الحاسدین
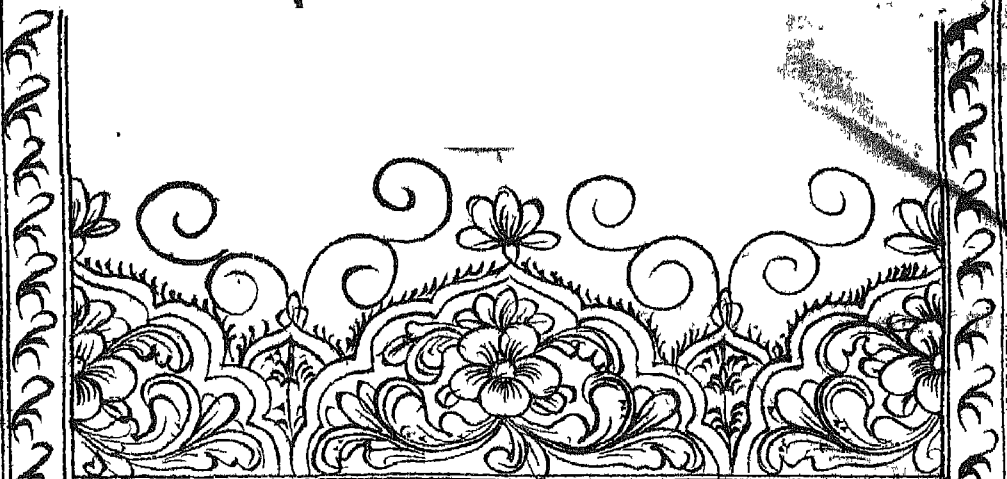
بسم اللہ الرحمن الرحیم

معشوقہ محامد کمال و جمال و محبوبہ محامد افضال و جلال شایان شان عاشقی و لائق وصال محبی کہ از عشق و محبت خویش بتراہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخلقت الخلق سر رشیدہ ذات جامع الحسنات مجمع البرکات ماحی الظلمات صاحب لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہرت الربوبیۃ راز پردہ کتمان بیارگاہ اعلان جلوہ گر فرمودہ باعث رحمت عالم گردانید صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و سلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار نذیر و بشیر عبد الحفیظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطہرین مکرمین شریفین زادہما اللہ شرفا و کرامۃ محمد صدیق بن حافظ محمد ہاشم بن محمد سعد الخیر خان غلزی غفر اللہ لہم متوطن بلدہ متبرکہ مصطفے آباد مشہور برامپور پر نور حرسہا اللہ عن الآفات و الشرور الی یوم البعث و النشور منہی است کہ شرح قصیدہ جمیلہ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب دادہ لنفعے بخواص و عوام بروزگار رساند الآن بتوفیق الٰہی و قدردانی جناب مستطاب معلی القاب و الامرتبت سامی منزلت کثیر الحشمت منیع الشوکت متکی آرائک فضل و کمال متمکن مسانہ مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت ناہج مناہج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام متحمل مفتخران صلابت و بسالت ضرغام آجام تہور و شجاعت مہر سپہر ابہت و نامداری سپہر مہر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال سحاب باران فیض و افضال رافع اعلام انصاف و قامع بنیان اعتساف قسام مواعد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم اسوہ نحاریر اعصار زبدہ لوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندہ لوای دین و دول کشاف معاقد ما لا ینحل و اقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب کہ این عصر

بشان عالی شانش منزاست مصرعه فرزند علی نور چشم زهراست + و کیل جلیل و جمیل و السرور میرزا ابو محمد متوطن عظیم آباد ابقاه الله الی یوم التناد و اعلی الله تعالی درجاته فی الدارین کرسی بمیان جان بسته شرحی بتفصیل و بسط تحریر نموده امیدوار مغفرت از منتقمین بوده به سرور العباد شرح قصیده بانت سعاد موسوم گردانید و الله ولی التوفیق و منه الهدایة الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین حصین متوسلست که قصیده مبارکه بانت سعاد از منظومات جامع الحسنات حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زهیر بن ابی سلمه است که بفتح و ضم سین مهمله خوانده اند روایت کرده اند ارباب الجلیل تا مشرف شد بشرف صحبت نبی اجل صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین عرض نمود قصیده طلبیه خود را بمسامع رحمت مجامع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حاصل شد کعب رض را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نکات لطیفه و صلات منیفه گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب که بتحقیق کعب رض بن زهیر بود شاعر بزرگ و عدیم النظیر در اقران خود و برادرش بجیر که بضم بای موحده و فتح جیم معجمه و سکون یای تحتانی و در آخر رای مهمله بر وزن مصغر شهرت دارد و کعب رض اشعر از ان بود و زهیر فوق هر دو پسران خود بود و اشهر و کعب رض و دو پسر او اشعر یکی عقبه و دیگر عوام و نه بود مثل این هر دو در خواص و عام و نیز رسیده آمد کعب رض بن زهیر بحضور نبی کریم صلی الله علیه و سلم پس از مراجعت خود از طائف و رجوع و اقدین بسوی او از طواف پس تصنیف کرد قصیده که اول او بانت سعاد ست تمام و کمال و ثنا کرد دران بر مهاجرین و یاد نکرد انصار را در ثنا پس از ان صنعت کرد در شان انصار شعری در حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نمیدانم صحت او را در روایت او مگر اینقدر که نوشته شد و بود کعب رض از قوم مزینه و لیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر و آبایش انصاری بوده اند روایت کرد در مستدرک حاکم و صحیح نمود او را بیهقی در دلائل النبوة باسناد هر دو و هم در تواریخ و صحیفه حسنین آورده اند که چون سید ابرار و سرور اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه و سلم دین و اسلام حق را آشکار فرمودند بسیار مردمان پذیرو لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بجیر رض هر دو از خانه خود بر آمده بشهر عراق رسیدند و در پی اخبار اسلام و اظهار ایمان در گوش شان میرسیدند و شرفیابی اهم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض از کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و رحمت التیام رسول انام خیر الخواص و العوام علیه و آله الف الف تحیة و سلام روانه مدینه منوره شده بسابقه معرفت بخدمت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعد شنید گفتگوی آن وقت معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه و سلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بردند ایمان آورده و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب و زبان قبول کرد و جام دین محمدی صلی الله علیه و سلم نوش نموده کاسه دین و کیش خود بشکست خورده و للهٖ در من قال شعر

کعبة الله را بحجت کعبه جان ساخت زود		کعبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود

ط — ابن یحیی نام ناجی او درست ۱۲ … ف — ذکر نسبت کرده ۱۲

وکعب رضی الله عنه از ایمان آوردن بجیر رضی الله عنه ملول شده قطعه بدین مضمون بسوی ایشان فرستاد که ای بجیر بیقین دین خویش از دست گذاشته نصیب
داخل کردی و بچه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بر آن دیدی و نه پدر و نه برادر را دران یافتی ساقی تو ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گشته و از ساغر آیین خود مامور تر شراب دین خود نوشانید و در نجا هر داد تا مامور از پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم گشته و مامور در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آیینش قبول
مکن زیرا که هر چه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد زود ملامت نموده و برگشته
شده بودم بالله منها چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رضی الله عنه شرف
نفاذ یافت پس ازان بجیر از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب رضی الله عنه فرستاد که دین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم حق است بدین دین میل کن و دین آبائی ما و شما باطل بود و هر چه در انجیل اوصاف رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند در پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شو هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم عذر خواهی آید عذرش می پذیرد اگر چه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد وقتیکه نوشته بجیر نزد کعب رضی الله عنه رسید بوسید
و تحریرش را راست دانسته از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود و ایزد تعالی بر و باب هدایت کشود پس در نظم
قصیده را که شروعش بانت سعاد است و ستوده ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او را در بناقه سوار شده
سوی مدینه منوره روانه شده رسید نزد در مسجد مدینه طیبه و ناقه خود را در انجا نشانده فرود آمد چون ناقه اشتر بانگ زد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه از بیرون
مسجد تشریف آورده پرسیدند که کیستی ای جوان و از کجا می آئی گفت شخصی ام غریب بعد ازان وارد مسجد شده
با انکسار و عاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نام داری گفت کعبم فرمودند تو آنی
که مامور میخواندی مرا پس عرض کعب رضی الله عنه کرد که یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور حرف را را جهلا بجای نون خوانده
ابو الفضول قوم من تبدیل شد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضر جوابی کعب رضی الله عنه متحیر و متعجب شده با ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که
شاید چنین باشد مرا مامون خوانده باشد الآن در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن است و خطا و گناهش معاف
کرده شود کعب رضی الله عنه چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت التیام شنید بلا تامل اسلام آورده کلمه
توحید خوانده مشرف بایمان و اسلام شد و بعضی چنین نوشته و آورده اند که کعب رضی الله عنه گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد
شدم و رسیدم بر دبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقه صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند گاهی بطرف ایشان
و گاهی بجانب اینها پس سخن مختصر شد کعب رضی الله عنه میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بصفات تا آنکه مخاطب

قبوی من شنیدند سلام عرض کردم و گفتم الامان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم کعب بن کعب
فرمودند آنی تو که با موگفته بودی مرا الخ بعد از ان خواندن آغاز کرد قصیده را تمام و کمال و نوشت حاکم قصیده تمام و
کمال و گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعر بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب رض در آنجا که خبر قتل خود
شنیده بود و دانست که دشمن پنداشت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم با در و پدرم فدای تو من کعب خطا وارم پس امن داد او را رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس خواند
مع مصنفه خود تا اینکه رسانید با خر پس پوشانید او را رسول صلی الله علیه وسلم بردهٔ که خریده بود آن را السعادة
بمال کثیر و این پرده آن بود که می پوشیدند آن را خلفا و رعیدین تحقیق ذکر کرد سریری در طبقات
که تحقیق بیدار الاصفهانی یاد داشت شصد قصیده که اول همه بانت سعاد بود و ذکر کرد سیوطی رح در قصیده
از آن قول زهیر ولد کعب رض

بانت سعاد و امسی حبلها انقطعا	ولیت وصلا لنا من حبلها رجعا

و بیان کرد حاکم و بیهقی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زهیر قصیدهٔ
بانت سعاد بمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد و بر آورد آن را و تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا المسجد المدینة
انتهی بعد از ان بدان بتحقیق که اول آن چیز که صنعت کرده شد درین قصیده مبارکه آن تشبیب است و آن شامل است
بر چهار قسم از ترکیب یکی از ان ذکر آن چیز که در محبوب است از صفات نیک مانند سرخی رخسار و رشاقت قد و بعض
از ان یاد کرد آن شی که در محبت مقول باشد مانند تحول و ذبول و بعض از آن آنکه متعلقند بهجر و از وصل و هجر و سلوی
و غدر و وفا و جفا و بعض از ان آنکه تعلق دارد با غیر هجر و مانند وشاة و رقبا سبحان الله زهی نصیب کعب رض
و خهی بخت او که بعد اتمام قصیده و استماع آن حضور صلی الله علیه وسلم و حاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت
صلی الله علیه وسلم و مصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد الغرض دیگر از بزرگی که متخلص کاملی ست
چه خوش بنظم آورده است معه ترجمه منظومش درج شرح هذا تبرکاً و تیمناً میگردد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد پروردگار انس و جان را هر زمان	کو پدید آورد از قدرت زمین و آسمان
آن خداوندی که تکریم بنی آدم نمود	داد ایشان تفضیل بر خلقی که آمد در وجود
کی ثنای میتوان گفتن سزای آن متین	چون که لا احصی ثنا گفت ختم المرسلین
آنکه نا آموخته چیزی همه آموخته است	نور دین او جهان را تا ابد افروخته است
احمد مرسل امام انبیا فخر رسل	مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام
این قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد
اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
نامش از تعویذ جان گویند آن هم جایز است
هر چه میگویند میباشد روا در باب وی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید
حرز روح خویش میگویم آنرا ای عزیز
کعب فرزند زهیر است و زهیر اندر بیان
نامهٔ جد کعب ابو سلماست آن بضم سین
افصح و ابلغ ز جملهٔ شاعران بوده زهیر
بوده از قوم مزینه کعب لیکن و اتما
کعب و آبائیش نصاری بوده اند الکتون بشنو
راویان راست گو کز صدق جان پروده اند
کاحمد مختار چون کرد آشکارا اسلام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و و صید هم
یک برادر داشت بس دانا بجیر ش بود نام
گفت وی با آن برادر کای برادر من عم
گر نماید حق مرادش شوم مایل بر آن
وی اجازت داد و ش سوی مدینه راند گفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
بعد از آن بوبکر او را نزد آنحضرت سپرد
کعبة الله را بخشیت قبله جان ساخت زود
کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول
قطعه بنوشت و بفرستاد سوی او که هست

باو نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
در سلاست بی شکی بی مثل مانند او فتاد
اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند
زانکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا
وصفش از قوت روان گویند آن هم جایز است
کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی
بهترست از هر قصیده اند این را هر که شنید
ناظم آن بوده کعب آن کعبهٔ اهل تمیز
شد بضم اول فتح دوم منضبط هان
هم بفتح سین کرده ضبط و اناس گزین
بعد او گوئی بلاغت کعب بر بوده زهیر
در میان قوم غطفان یافته نشو و نما
کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
در تواریخ صحیحه این چنین آورده اند
مرد و زن اکثر پذیرفتند آن انعام را
می شنید اخبار اسلام و زدین منجور و غم
و آن بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
سوی این پیغمبری گفتار وی را بشنوم
ورنه ترو بر گردم و گویم خبر با تو از آن
آشنا بودش ابو بکر و شد بر او برفت
در پذیرفت از سر صدق و یقین آئین او
جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خورد
کعبتین چون کعب از دست دل آمد خسته زود
از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
چار بیت آن قطعه و باش از هی معنیش مست

چون ازین وحی و این هر کذب و دروغ | گر بدیت مامون کسی کو داد از آتش فروغ
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند گفت | با ابوبکر آن زمان کای با صداقت گشته صفت
خوانده باشد او مرا یان وگر چیزی دگر | خوانده است اسلام آن را همو سازد سر
کعب گفت اسلام را کردم قبول و آن زمان | کلمهٔ توحید را از صدق راند او بر زبان
گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد | کعبش آنگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد
چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود | خوانم آنها را اگر آن ورد دهر او رمان شود
یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد | تا به آخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد
سرمش فرمود تحسین و رسول معتلا | برده که خود داد او و آن نزهی ست از جامه ملا
در وصف برده اش ما بعد ازین هیچ اسم گفت | خویش شرح بیت پنجاه و یکم خواهم گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط | جاودان در صحبت آن حضرتش بود انبساط
با عزیزان گفته ام احوال ناظم مختصر | از ثقات است این چنین مروی و هم اهل خبر
بیهقی آنجا به جز حق با سناد صحیح | در کتاب خود دلائل این چنین کرده صریح
حاکم آن کو در بلاد حکم حاکم بوده است | در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
پس قصیده زاولش تا آخرش بنگاشته | هم در انجا او لوای صحتش افراشته
ابن عبد البر ازین سان در کتاب خویشتن | کان باستیعاب موسوم است زان آن برده سخن
پس عیان شد این قصیده هست بیشک معتبر | آری آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر
خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد ست | علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد ست
خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا | همچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا
زین جهت کردند شرح آن بتوفیق ولی | فاضلان چون فاضل سندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است | جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
تا که حفظش بر همه پیران آسان شود | آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسان شود

فالان نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ | مُتَيَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ
شد جدا یار و دلم بیمار از بس هست زار | در پیش دل بسته زنجیر ست و بوده بیقرار

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست قوله سعاد بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقه مصنف علیه الرحمة فی الحقیقة یا ادعائی ست فی الطریقة و حرف فا در فقلبی برای محض سببیت است نه برای مجرد عطف و مراد از قلب درینجا و در همه مقام دل ست و وجه تسمیه دل بقلب بسبب اوست می بازگشت او در خویشتن جانب سعاد و الیوم ظرف ست برای مابعد خود و مقدم کرده شد برای حصر و متبول بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعیف و بیماری و در بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی قطع قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای انقطع الیک انقطاعاً و تکمیلاً و ازین ست لقب بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن قوله متیم به تشدید یای مفتوحه خبر بعد خبر است بمعنی بنده گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عندلیب است بمقام طاعت بهر ساعت یا بمعنی ذلیل و محقر و مامور و منقاد چرا که عبودیت مستلزم این امور ست قوله اثرها بکسر همزه ظرف متیم ست یا حال است از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحذف مضاف این مذکورین ازین باعث جایز شد بودن اثرها ظرف متیم قوله لم یفد بصیغه مجهول مشتق از فدی الاسیر وقتیکه داده شود فدیه یعنی زر و غیره که بنا بر نجات و رهائی اسیر بحاکم سپرده شد و خلاصی قیدی از قید نماینده ای من چنان اسیرم که فدیه من نداده شده است که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین مکبول ای عاشق ماسور و محصور و مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و معنی بیت اینکه ظاهر شد و در رسی سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمارست از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و متحیر در پی آن و سرگردانی زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده و در پی آن فدیه نداده شده اسیر است یعنی خلاص نیافت الحاصل جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم از درد فراق سعاد یا منقطع است از لذت و متحیر است در عقب او و در سرگردانی از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیرا که فدیه عاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب یابد للمؤلفه

در اسیری حیات میجویند		عاشقان کے نجات میجویند

و مخفی نیست حسن این مطلع از شرق اقوال و براعت استهلال از آنکه فقلات وارد که شمرده شود از سحر حلال والله اعلم بحقیقة الحال

إلا أغن غضيض الطرف مكحول		وما سعاد غداة البين إذ رحلوا
جز نگو آوازه و بیمار چشم سرمه دار		نیست جانان در صباح دوری وقت سحر
سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب خمار		یعنی از من چون جدا شد بود بیش بر اوا

قوله و ما سعاد الخ ما نافیه است غداة مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود اینجا بمعنی اول است قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بواسطه آنکه فهمیده میشود

ازکلام حاصل و شی بود لیکن وضع سطر بجای مضمر فائده استلذاذ بذکر اسم حبیب لطف تکرارش می بخشد زیرا که
مشک را چند انکه فرسایند بوی خوش سید هد و نیز هر که چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند و لنعم ما قیل

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره		فان المسک ماکررته یتضوع	

قوله احب شیا فاکثر ذکره قوله اذ رحلت الخ بدل است از غداة بدل کل و در نسخه اذ حلوا البصیغه جمع دیده
باعتبار آنکه سعاد رحلت کرد همراه قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آورده باشند اغن آنکه در آوازش غنه باشد
و آن صوت اندیست که از غایت بینی می بر آید و مشابه است آن آواز با وبا هی که در اشجار انبوه لاحق میشوند آن
صفت محذوف است نه خبر که انسان باشد یا غزال اغن قوله غضیض الطرف بسکون رای مهمله یعنی بیمار چشم
ای چشم او کسور خلقی و فتور جبلی ست و غضیض بر وزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمار است و نظر نمیکند جانب
و جهتی مانند چشم غضیف زنهای خفیفه از اعیار یا کنایه است از شده حیا که این از لوازم اوست قوله مکحول الکحل
بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمه دار را گویند و معنی بیت آنکه بنیست سعاد در وقت صبح دوری و هنگام
ارتحال خود جانب او عقبی مگر مشابه و مانند انسان یا آهوی خوش آواز بیمار چشم سرمه دار که بسبب بیماری چشم
و حیا و شرم بمقام تعلی و حال تغنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر و سلوک خود یا عث آنکه آن مستغنی است از
نظر کردن جانب اغیار بانیکه عطا کرد او را ایزد تعالی جمال چشم و کمال زیب زینت و شرم و حاصل
هر دو بیت مذکوره بالا اینکه بیت اول اشاره میکند بسوی کمال احتیاج محب جانب محبوب و بیت ثانی ایما
میفرماید بطرف نهایت استغنای محبوب از محب بمقام سطاوت والله اعلم بالصواب وعنده علم الکتاب

هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة		لا یشتکی قصر منها ولا طول	
هست خوش لاغر میان و هست خوش فربه سرین		هست نی با قد نه کوته نه دراز است آن نگار	

هیفا بر وزن بیضا زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمر است مقبلة حال است از هیفا ای چنین حکم
کرده شود بسعاد در حال اقبال عجزا بر وزن صحرا زن عظیمة العجز یعنی بزرگ سرین مدبرة حال است از
عجزا ای سعاد عجزا است در حال ادبار ای پشت دادن هیفا و عجزا هر دو صفت سعاد است قوله لایشتکی
بصیغه مجهول است شکایت کرده نمی شود قد او بکوتاهی و درازی و در ذکر مقبلة و مدبرة و قصر و طول صنعت مقابله است
کما لا یخفی علی اهل الصفاد و معنی بیت آنکه سعاد هرگاه منقلب از وضعی بوضعی و از حالی بحالی میگردد حکم میکنند بیننده
او در هر وضع بحسن الطبع و در هر حال بزینت و جمال پس هرگاه که اقبال میکند پیش می آید حکم می کند که سعاد هیفا است
و هرگاه که ادبار میکند یعنی پشت سید هد حکم میکند که سعاد عجزا است عیب کوتاهی و تهمت درازی بر وی نمی نهد قیاس
کن بر این هر دو لغت سعاد باقی صفاتش را و درین اشاره است بانکه هر عضو از طبع است این بیت در بعض نسخ موجود نیست الله اعلم بالصواب

نمبر ۵

كأنه منهل بالراح معلول	تجلو عوارض ذي ظلم إذا ابتسمت
آبدارش هست هر دندان چو در شاهوار گوئی آن آلوده است از باده یکبار و دو بار	میکند ظاهر بوقت خنده دندانهاے خود خوش بسرخی نیز دندان نغز و دلکش

این جمله استیناقیه است قوله تجلو عوارض ذی ظلم الخ ای ظاهر میکند و واضح میکند دندانهای که صاف اند و این اضافت عام بسوی خاص ست زیرا که عوارض مطلق اسنان یعنی دندان را می گویند و ثغر دندان بر آ افراد انسان ست قوله ظلم بفتح ظا یعنی آب دندان و درخشندگی آنها و قیل باریکی و شدت سپیدی آنها قوله اذا ابتسمت الخ متعلق ست تجلو قوله کانه صفت ذی ظلم است قوله منهل اسم مفعول ست بمعنی شراب نوشیده قسم اول مشتق ست از انهال و آن در لغت یکبار خوردن الراح الخمر یعنی شراب متعلق ست بمنهل و حذف کرده شد لفظ مثله متعلق بقوله معلول و مشتق ست از علل یعنی شراب قسم ثانی و در لغت بمعنی دوبار خوردن معنی بیت اینست که ظاهر میکند سعاد دندانهای خود که صاحب سفیدی سخت اند وقتیکه خنده میکند گوئی دندانها آلوده اند از باده یکبار و دو بار کیفیت آلودگی دندان از شراب یکبار و دو بار از باب مذاق مخفی نیست و نشهٔ شراب این بیت در بیت آینده کیفیت و لذت مستی بمستان مصطبه محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خواهد بخشید ان شاء الله تعالی

صاف بأبطح أضحى وهو مشمول	شجت بذي شبم من ماء محنية
آب سردی کش برآرند از مغاک جویبار چاشتگه با و شمالی میکند بروے گذار	از چنان باده گشت آمیخته با آب سرد آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک

قوله شجت بضم شین معجمه و تشدید جیم یعنی آمیخته شد و این جمله صفت شراب است یا حال است از ان قوله بذی شبم بفتح شین معجمه و بای موحده بمعنی سرد و سخت و شیرین شدید است من فی قوله من ماء محنیة بیانیه و این جمله صفت ذی شبم است یا حال است ازو قوله محنیة بفتح میم و سکون حاء حطی و کسر نون آب باران که کمال صفائی میباشد قوله صاف ای صاف از خس و خاشاک صفت آب است الابطح سیلگاه فراخ که در آن سنگریزه های خرد و کوچک باشند زیرا که آب آن صافی تر و خوشگوارتر و ممدوح اخوست چه افضل آبهای باران باشد مکان آنکه باشد در سیل گاه واسع که در آن سنگریزه های باریک باشند و باعتبار زمان آنکه باشد در وقت صبح و باعتبار صفا آنکه قائم اند بان آنکه باشد صافی و در رنگ خود و سردتر در طبع خود و باعتبار آنکه وزد در بیج شمال و طلب نچه میزند بر آن چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة بقوله صاف ای صاف شونده و این صفت آب است و همچنین بابعد قوله بالبطح سبب جاری شدن آب بربالای سنگریزه ها قوله است

بفتح و ضم دندان یا دندان پیشین و سرخدار کار و جا سپید بریس از زخمهای بستن دو دندان شکستن ۱۴ تحت سطر یا پیروسته کرد شراب ظاهری کم و فهم سست زنک از آن و دیگرهی نماید و طلب نوشندگان را مهتر و روشن

بمعنی واضح تر و معنی جاشکاه زیرا که صفائی آبها در آن وادی تر است قوله وهو مشمول ای رسیده شده او را باد
شمال و جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی است در صاف کردن آب سرد نمودن او و ظاهر کردن صاف
و شدید [illegible] او و نیز شراب با مخلوطی آب سرد معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و تحقیق بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبک احب الینا من الماء
البارد فرموده اند و بودند سیدنا شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم پروردگار
خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست آنکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة
بالراح المنهل جانب کتاب اول که صورت ایمان است بوجه اکمل و موجب ذوق اشمل که شراب طهور است و بالماء
الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر است از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور و سرور
است و حاصل کلام آنکه بدرجه الکتاب و السنة و معرفت آنها چنان است که نیست فوق آن لذتی از لذات
کائنات و معنی بیت اینست که آمیخته شده است آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر باران که در جویبار سنگریزه
دارنده روان است بوقت چاشتگه و حال آنکه باد شمالی سرد وزیده است حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف
و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین است در صفائی دندان سبحان الله هرگاه که شراب احمر رنگ
آمیخته [illegible] زایل میکند و می زداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان و خطا از دل دور نسازد و جام صهبای کلام
الهی که در قرآن شریف هر دو لب البست و ساغر رحیق کلام رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در حدیث لطیف و
نفیس لحظه حلو و شحون است اگر انسان در خورد و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد واصل خدا و رسول صلی الله
علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد والله اعلم و علمه اتم و احکم

تَنْفِي الرِّيَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ	مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ
باد کرده دور از وی چرک و خس و خاشاک را	گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار
با چنین آبی شده است آمیخته آن می که رو	گشته است آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفي الرياح ای دور میکند باد چرک و خس و خاشاک را از وی و این جمله صفت آب یا حال است از وی و ضمیر راجع
بسوی آب افرطه حال است از ضمیر عنه بمعنی پرکرده و او را لغتی پرکرده و مکان او را قوله من صوب سارية الخ
متعلق است با فرطه و صوب معانی بسیار دارد و اینجا مراد از صوب باران است تقریبه سارية و این ابر است که می آید
بوقت شب روایت کرده اند غادیه بجای سارية و غادیه ابری را میگویند که بوقت بامدادی آید قوله بیض جمع ابیض است
بنابر آنکه فاعل افرطه واقع شده است قوله یعالیل لغت بیض است و آن بر که بعض آن بعض بیض بیاشد از قاعده
مقرره ثانی نحاة است که نکره وقتیکه نکره شود و ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه ازین سبب

غالب نشد عسر بر یسرین در قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا هنگامیکه جمیل آورده شود بهر اتحاد هر دو پس باشد ثانی عین اول کمانی قوله تعالی و هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله و درین بیت چنین است و ظاهرست که تحقیق افراط بیض یعنی سپیدی نمی باشد از ابر بجز آن ابر بیض که عین سپیدیه است ممکن نیست که غیر یا نقلد و غیر بود نش محال ست و معنی بیت انیکه دور کرد باد چرک و خس و خاشاک را از آن آب پر کرد آنرا از باران ابر سپید با مداد چنان ابر و باران که یکی پر و دیگری اندازه قیاست پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از آن دندان گلعذار آلوده گشته اند در بصورت هیچگونه صفائی دندان او چه احسن حاصل نشود والله اعلم و علمه اتم و احکم

أكرم بها خلة لو أنها صدقت — موعودها أو لو أن النصح مقبول

وه چه یاری بود آن دلبر اگر بسکردار است — وعدهٔ خود و ار دوستی پند یار را خواستگار

قوله اکرم بها صیغهٔ تعجب است قوله خلة تمیز از ضمیر بها یا حال ست از و بضم خای معجمه بمعنی خلیل ست و مذکر و مؤنث و آن برابرست و حرف لو برای تمنی ست لیلیت حاجت بسوی تقدیر جواب شرط نیست معنی انیکه اگر ثابت گشت این امر که سعاد صادق است در وعدهٔ خود از وفاق و وصال خود البسته بود صاحب دوستی از اصل خود تعجب میکند از کرم و فضل آن مراد از کرم درینجا ضد بخل ست و آن شامل ترست کرم با مال و وفاق و وصال را و صدق با لتخفیف متعدی جانب دو مفعول است ای صدقت الحدیث الاول و اینجا مقدرست ای صدقت قوله موعودها الخ و ان اسم مفعول بمعنی الشخص موعود به است یا مصدرست بر وزن مفعول کمعسور و میسور مانند قول نحاة و عدته موعودة ای موعدة قوله النصح الخ بضم نون نصیحت و آن ارادهٔ خیرست برای منصوح له و معنی بیت انیست که چه نیکو دلبرست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد و قبول کننده نصائح یعنی کاش که سعاد نصیحت من قبول کند و در وعدهٔ خود صادق باشد پس چه نیاب شد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار خوش ست والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

لكنها خلة قد سيط من دمها — فجع وولع وإخلاف وتبديل

لیکن او یارست که خونش شده آمیخت — رنج و آزار و دروغ و غیر از پیش منست کار

خلة بکسر اول بمعنی خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت ست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل قد سیط بصیغهٔ مجهول یعنی آمیخته شد صفت خلة است من دمها ای فی دمها من بمعنی فی است فجع بمعنی درد مند کردن و ولع دروغ گفتن و دور کردن ای مکر نمودن اخلاف خلاف وعدهٔ وصال کردن تبدیل تغیر احوال کردن سوال اگر کسے گوید که ذم حبیب بعد مدح و عیبها مش بعد هنرهاش بیان کردن لایق و شایان شان محب نیست جواب که برای محب حالات اند که معلوم نمیکند چندی از آنها مگر به تجربه

و نمیداند کسی الا بمحامل پس شاید هر گاه که جدا شد از سعاد و بیقرار گشت قلب محب یاد کرد صفات حسنات او را بعدازان چون در غبت مستمعین ازان صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معایب اسباب جفای محبوب را احتراز کنند ازو غیره و معنی اینکه لیکن آن سعاد و ذات خلة الصاحب و خدا و ندر خصلت
خیال است یا عین خلت است پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن در دمند کردن عشاق و دروغ گفتن و مکرو فریب دادن
و خلاف وعده نمودن و تغیر احوال کردن والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فما تدوم على حال تكون بها — كما تلوّن في اثوابها الغول
نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود — همچو غولان میکند صد رنگ خود را اهل شرا

فا در فما تدوم سببیه است ای بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و تکون بها صفت لفظ حال است ای چنان حال که متلبس باشد با آن یا بر آن پس با در لفظ بها برای ملابست ست یا بمعنی بر ست و ما در کما برای مصدریه است و کاف صفت مفعول خود صفت مصدر محذوف است ای تلون تلونا کما تلون تلون فعل مضارع است حذف کرده شد یک تا او از ود تا بمعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تلون غول ست غول بضم غین معجمه شکل مهیب که بترساند انسانرا و هلاک کند آنرا و در ینمقام مراد واحده است یعنی یکزن شیاطین و جن تخالی ای تناس شیاطین ست فی اثوابها متعلق است بتلون اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و مراد ازان الوان او که مشابه باثواب ست یعنی بو قلمون یکجامه مشابه که رنگ نگ می نماید ازین سبب تشبیه بآن داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی بیت اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس باشد سعاد با آن یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول و اهل عرب گمان می برند که غول از حالی بحالی و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی بهیئت حیوان و غیرها متمثل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف سرعت تلون سعاد را به تلون غول بسبب سرعت تلون و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد
تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

ولا تمسّك بالعهد الذي زعمت — الا كما تمسك الماء الغرابيل
وعدهٔ خود را نمیدارد نگه هرگز مگر — همچنانکه آب را غربال دارد با دوا

تمسک بضم تا فوقانیه و کسر سین مهمله شده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع امساک ست و جمع کرد مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و عز نواله و مراد از عهد موثق شدید است بسبب آنکه خوانده شد والذین یمسکون بالکتاب و کتاب ستطاب یعنی کلام الله مجید قرآن حمید بتخفیف و تشدید ست و در نسخ

بالوعد بدل عہد واقع است ای میعاد تاکید قولہ زعمت مصدرش زعم است وزعم بفتح زای معجمہ بمعنی گمان وشناخت واکثر استعمال زعم وظن بیجا باشد وگاہی استعمال آن در حق ویقین میباشد قولہ غربال بکسر غین معجمہ پرویزن کہ از ان آرد بیختہ میشود وبسیار سوراخ میدارد ومعنی آنکہ نگاہ میدارد سعاد بوعدۂ خود کہ محکم ویقینی کردہ است مگر چنانکہ نگاہ میدارد آب را غربال انتہی و اینجا تشبیہ معدوم بمعدوم ست در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق ومال در دست مردسخی وآب در پرویزن ونعم ما قیل بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال ٭ نہ صبر در دل عاشق نہ آب در غربال ٭ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال

فَلَا یَغُرَّنْکَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ
ہین کہ نفریبد ترا چیزی کہ گفت و وعدہ داد
وعدۂ آن بیوفا را خواب وبیدار وخیال

اِنَّ الْاَمَانِیَّ وَالْاَحْلَامَ تَضْلِیْلُ
آرزو وخواب را پیوستہ گمراہی شمار
آرزو از وی مخواہ و ور مکن تو اعتبار

فا در فلا برای نتیجہ است یغرنک بسکون نون تاکید برای رعایت وزن ست والا مقام مبالغہ مقتضی تشدید ست کما فی قولہ تعالی ولا یغرنک تقلب الذین کفروا ما موصولہ صلہ منت ومنت بمعنی آرزو ومند کردن کسی را بچیزی وما وعدت عطف ست بر ما منت پس معنی مصرعۂ اول آنکہ نفریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدۂ وصل وترک ہجر وفصل واین اسناد مجازی است ای نفریبد ومغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزومند کردن خود و بمقال و وعدہ کردن خود بمقام وصال ان بکسر ہمزہ بمعنی ثابت شدہ در روایت است چنانچہ ذکر کردہ اند ابن جماعہ وجائز است فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی والامانی جمع امنیۃ واین اسم است وتمنی وتخفیف یای آن جائز است بمعنی آرزوہا احلام جمع حلم بضمتین وآن آنچہ می بیند خواب کنندہ تضلیل بمعنی آن باطل کردن وضائع کردن یا صاحب آرزو ضلالت ست واین بفتح لام منسوب است بسوی گمراہی یا آنکہ امانی سبب تضلیل است یا آنکہ آرزوہا گمراہ کنندہ اند ومعنی مصرعۂ ثانی آنکہ آرزوہا وخوابہا سبب گمراہی ست حاصل بیت باز داشت مصنف علیہ الرحمۃ نفس خود را از فریب خوردن آرزوہا ووعدہ ہای عالم خیال بعد از ان بیش بیان کرد باینطور کہ یابند آرزوہا وخوابہا بودن ضائع وباطل بودن انفاس وایام ست پس التفات مکن جانب آنہا وتوجہ میار بر آنہا ودرین بیت اشارہ است بطرف قولہ تعالی فلا تغرنکم الحیوۃ الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور وقولہ تعالی وما الحیوۃ الدنیا الا متاع الغرور الٰہی بطفیل سید عالم وسرور بنی آدم محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم این ناصبور را از تکبر وغرور دور دار

کَانَتْ مَوَاعِیْدُ عُرْقُوْبٍ لَہَا مَثَلًا
وعدہ ہای کاذب عرقوب ہست اورا نسبت
نام شخصی بیوفا بودہ است عرقوب ای عزیز

وَمَا مَوَاعِیْدُہَا اِلَّا الْاَبَاطِیْلُ
وعدہ ہایش غیر باطل ل بدان کم تر بیار
کز خلاف وعدہ مشہور باد دست و دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعدہ چون موازین بمعنی میزان ہا دار د و موازنہ جمع موعود بمعنی وعید زیرا کہ اشتقاق بر آن

سید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنا بر اینکه آمدن مصدر بر وزن مفعول معدوم است از
اصل خود یا نادر است و عقل عرقوب بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی است که مشهور و ضرب المثل بود در وعده خلافی و
بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیای
تو نزد من هنگام طلع نخل من یعنی وقت بر آمدن طلع خرما پس آنگاه که بر آمد طلع برادرش رسیده ایفای وعده خواست گفت
بیای تو وقتیکه بلح شود پس آنگاه که بلح شد گفت هنگامیکه زهی ای سرخ و زرد گردد پس آنگاه که سرخ و زرد شد گفت وقتیکه رطب
شود و ساعتی که رطب شد گفت وقتیکه تمر گردد و چون تمر شد هیچ نداد و از این ضرب المثل شد در اخلاف فائده بسر خرمای خام را گویند
بلح غوره خرما و عرب آنچه اولاً از خرما ظاهر شود آن را طلع بکسر طای مهمله گویند بعد از آن خلال بکسر خای معجمه بعد از آن
بلح بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر گویند قوله لها خبر کانت است ای حاصله لها قوله مثلاً
حالست یا خبر کانت است قوله لها حالست یا صفت است یا مستأنفه است ما نافیه است و ضمیر مواعیدها راجع
بطرف سعاد است و مواعیده نیز مروی است یعنی ضمیر مذکر راجع بطرف عرقوب است اباطیل جمع باطل و آن جمع
حق است و معنی بیت آنکه بودند وعده های عرقوب حاصل سعاد از برای مثلاً و نیست وعده های سعاد
یا عرقوب مگر باطل از اینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در سر وعده میگفت و من جمله کلامه
انشاء الله تعالی مبطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطف اقوال المصنف رح والله اعلم بالصواب

أرجو وآمل أن تدنو مودتها	وما إخال لدينا منك تنويل
آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن	نیست گمان وی امید بخشش ای غمگسار

رجا و معنی وارد و یکی طمع و اینجا همین مراد است و استعمال رجا در ایجاب و سلب میشود و دیگر بمعنی خوف و آمل
بمد همزه و ضم میم عطف تاکید است و چه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشند پس ارجو و امل
هر دو صیغه واحد متکلم بمعنی آرزو دارم و معنی اینکه آرزو و امید دارم از دو وجه اینکه نزدیک و ثابت
شود محبت آن برای من یعنی محبت من آشنا زیرا که حقیقت محبت مشعور نمیشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از
محبوبها است تدنو بسکون واو زیرا که حالا شد سکون بر واو ای قائم شد سکون واو مقام فتح برای وزن شعر و این
نشر یا ضرورت است و بعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و ارجو یعنی اخاف ان لا تدنو و آمل ان تدنو پس یا در میان
خوف و رجا هم چنانکه مقام ارباب فناست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد کما لا ایمان
بین الخوف والرجاء شاهد ناطق این معنی است یا گفته شود که آمل تفسیر ارجو است برای احتمال آن بمعنی خوف از نیز چنانکه
مستفاد میشود از شرح فاضل هندی رح و ما نافیه است اخال بکسر همزه ای ما اظن لدینا ای عندنا یعنی
نیکیم نزد خود از جانب تو عطا می نوال رسانیدن بوصال و گفته اند که از رجا مراد رب العباد است و آن منافی نیست

نفی نوال وصال از سعاد و منع ملیست امید داشتن عاشق محبت معشوق را و نه گمان کردن عاشق بخشش معشوق را و
وال ست بر محبت محبوب زیرا که از جوار ست دوستی داشتن و دست در دل خود در باطن حال آن و منع از حصو
نوال محبوب و حصول بخشش آن در ظاهر احوال و معنی بیت آنکه آرزو و میداریم از خدا و امید میداریم از محمد صلعم اینکه نزد یک شاد
شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال بخشش را و الله اعلم و علمه اتم و احکم

أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا	إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ
در زمین شام کرد آن مه که نتواند رساند	اندر آن جز اشتران خوب نیکو رهوار

قوله امست ای داخل شد سعاد و رشام ای دوقت شام در زمینیکه نمیرساند در آن مگر اشتران بزرگ و خوب رو و تیز
قوله لا تبلغها بتشدید لام مکسوره و تبلیغ بمعنی رسانیدن است و تبلغ بمعنی رسیدن در صورت تبلیغ مفعول محذوف است
لا تبلغنی الیها ای نمیرساند مرا جانب آن زمین و در حالت تبلغ ضمیر منصوب جانب عائد موصوف محذوف است ای
تبلغها الیها ای الی تلک الارض مگر عتاق قوله عتاق بکسر عین مهمله جمع عتیق مانند کرام جمع کریم و قول عرب است
عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آزرد آزاد شده از عیوب ست از عجیبت امام الثقلین امیر المؤمنین رئیس المسلمین
العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق شد
که روی خوب با نسخ احسن داشتند و روایت کرده است ترمذی که ملقب شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه با لقب
حسب مرد محمد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که گفت ابو بکر عتیق الله من النار پس لعنت خدا بر ملعونا
بیدین که با حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدارند جا بجا در قرآن شریف و احادیث لطیف و او
منیف حضرت علی کرم الله وجهه ابدا مجز مدح و ثنا شیخین عثمان رضی الله تعالی عنهم ست هر کرا منظور باشد در تحفه اثنا عشری
و سیف مسلول و منظر العجائب بغیر هم نظر انداز دیگر این همه نمایان شیاطین کج فرقه ضاله روافض از قرآن و
اخبار و اقوال علی کرم الله وجهه ابدا کو اجماع است منکر اند سبحان الله صدیق عتیق الله من النار و روافض خوا
غریقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و نعوذ بالله من لمذاهب الاباطیل و اکاذیب الاقاویل ای دی
میدان سط المسب الصحابی مذهب لان موذی بیاتنیر پا مشو که بعد فراغ از این بگردن نفی بدونیان عنان تو
خواهد شد انشاء الله تعالی قوله النجیبات جمع نجیبه یعنی گزیده قوله مراسیل جمع مرسل یعنی ناقه تیز رو و سبک رفتار
بیت اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینیکه نمیرساند یا نمیرسد در آن زمین مگر شتر خوبصورت و بزرگ
تیز رفتار حاصل اینکه در زمینیکه معشوق وقت شام داخل شده در ان زمین رسیدن و رسانیدن نتواند مگر
اینکه با این صفات موصوف هستند و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب

وَلَنْ تُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ	فِيهَا عَلَى الْأَيْنِ إِرْقَالٌ وَتَبْغِيلُ

و در زمین یا نتواند رسانیدن مگر	اشتر کو بس بزرگست و شتابت و استوار
گرچه دروی ماندگی باشد ز رفتن باز هم	آمدن پوییدن و رفتن مرا ورا کار و بار
اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود	ز اشتران خوش سیر شاهان عجم نسیان اسکار

قوله ولن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادرتن قوله عذافرة بضم عین مهمله و فتح ذال معجمه و کسر فا و فتح را ای جمله ای ناقه سخت و بزرگ و نادرتن قوله فیها علی الاین علی بمعنی مع و این بمعنی ماندگی ای با وجود ماندگی قوله ارقال بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت قوله تبغیل بیا موحده و غین معجمه بمعنی رفتن و معنی بیت آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادرتن و با وصف ماندگی بسرعت رفتن و دویدن کار اوست و اینجا ناظم رح از اشتر اشتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه بتحقیق آن زمین بسبب اینکه در آن طول و عرض کثیرست نمیرساند در آن زمین مگر ناقه بزرگ و استوار و جسیم و تیز رفتار و رفتن بهیئت پرنده و از صفات آن ناقه است که بتحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و میرود بهمین نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درینصورت آن ناقه خوش سیر بلند طبیعت است فایده درین بیت اشاره است جانب طریق سالکین یعنی سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طالبین یعنی ظاهرین بحسب تفاوت مراتب جدیه و دراه محبت و ایما است جانب خلق الله تعالی از عجایبات قدرت و غرایبات قوت رسیدن شتر و انچه بهیئت پرعجیب اوست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اشارت است جانب قوله تعالی وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و نیز اظهار است که انسان را لابدست رفتن در راه احسان تا برسد بمنزل عرفان و حاصل شود رسیدن بجنان و خلاصی یابد از دیار نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ کُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَی اِذَا عَرِقَتْ	عُرْضَتُهَا طَامِسُ الْاَعْلَامِ مَجْهُولُ
هست زان خوش اشتر ماده که خوی	از قفای گوش شان پر دلیر آید بغار
از قفای گوش اشتر او لاخوی میچکد	چون کند خود در دویدن و رشته با او شعار
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست	اندر و پیدا نشان اندیشه کن چون در دیار

من بیانیه است صفت عذافرة ای عذافرة کائنة من ناقة نضاخة ذفراها و درین نوعی از مبالغه است که نفی نیست این حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را یکی از بسیار نضاخة قوله نضاخة بتشدید ضاد معجمه بعده خای معجمه یعنی بسیار آب قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان قوله ذفری بکسر ذال معجمه ... پس گوش ناقه اول عرق از اینجا پیدا گردد و درینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد را بجای تثنیه زیرا که ناقه دو ذفری دارد قوله اذا عرقت ظرف نضاخة است ای وقت عرق کردن آن ناقه و بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد قوله عرضتها مبتداست

وخبر آن طامس لا علام ست و عرضتها بمعنی جهت ست قوله طامس بمعنی گم و مفقود قوله اعلام جمع بمعنی علامت و نشان امی راه گم کرده نشانها قوله مجهول صفت طامس ست برای تاکید چراکه هر طامس مجهول ست و معنی بیت اینکه هست از خوش اشتر آن ناقه کثیر المار و قتیکه عرق سیر شود از پس گوش از کثرت تیز رفتاری که همت آن ناقه در رفتن راهیکه مفقود العلامات است و مجهول الذات بسبب نهایت قوت و دوانائی و دادرای اوست که در راه گم کرده نشان و ناپید اعلامت سیر دود و الله اعلم

ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق
چیزهای دور می بیند بچشمانیکه هست
گاو وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا
چونکه ناگه از رمه افتد بدون سوی رمه
آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم

اذا توقدت الحزان والميل
همچو چشم گاو وحشی تیز بین در مرغزار
رنگ سیما سر بسر باشد سپید شفاف و آر
تیز می بیند که تنها رسد رنج و ضرار
گرد از خورشید ریگستان و دشت و کوهسار

قوله الرمی انداختن قوله الغیوب بضم اول و کسر آن جمع غائب ست و مراد از ترمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن بر منزل و مقام بباعث سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانه کمان جسته بمحل حدف سیر سد قوله بعینی مفرد و درین تشبیه بلیغ است ای بدو چشم که مثل دو چشم گاو وحشی که از گله خود جدا و تنها افتاده باشد پس این از تشبیه تشبیه حسی ست و وجه شبه که آن تیزی نظر ست عقلی ست اینچنین ثابت کرد آنرا فاضل هندی رح قوله لهق بکسر ها و هوز و فتح آن بمعنی سپید تر قوله اذا توقدت ظرف ترمی ست وصف سیکند آنرا باین طور که آن ناقه تیز نظر ست چنان بنظر که می انداز و وقت شدت گرمی التوقد و الایقاد بمعنی روشن کردن آتش تشبیه داد ناظم سخت گرمی آفتاب یا الحرارت و روشنی آتش حزان بکسر حاء حطی و زاء مشدده معجمه جمع حریر بر آمدن است بمعنی مکان سخت علیظ و میل بکسر میم جمع میلا بالفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد و معنی بیت اینکه آن ناقه می انداز و تیز نظر خود به بر چیزهای که از نظرش غائب و بسیار دور میباشد و می بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشم گاو وحشی اند چنان گاو وحشی که از گله خود جدا افتاده باشد و رنگ پیشانی او سپید تر مانند برف باشد و تیز می بیند بسوی گله خود که مانده و دور افتاده از گله فهرست پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان و دشت و کوهسار حرارت شمس می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه تعریف و توصیف براق صاحب آن علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیته الف الف صلواة و تحیة و سلام من الله الرحمن در سکندر نامه فرموده اند که دیگر باین خوبی نخواهد بود و ناظم علیه الرحمه اوصاف ناقه خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم پویان و جویان بود بر افلا ینظرون الی عمل نموده بیان فرموده بر هر دو رضوان الله و غفرانه بخوبی داد ستایش ولیوندو الله اعلم و علمه اتم و حکم ارحم

ضخمٌ مقلّدُها عبلٌ مقيّدُها — في خلقها عن بنات الفحل تفضيلُ

ضخم سطبرش هست گردن هم سطبرش پایها — هست در خلقت بزرگ از اشتران روزگار

ضخم بمعنی فربه و سطبر قوله مقلدها بفتح لام جای قلاده از گردن و مراد از ان وصف ناقه است بغربهی و سطبر گردن که هی معیوب شمرده شده است اینوصف و اصمعی رح گفته که این خطا است در وصف شتر عبل مانند ضخم از روی وزن و معنی چنین گفت ابن هشام رح و فاضل هندی رح بمثلی تفسیرش کرده و بعضی هم روایت کرده اند بفا و عین مهمله و این مثل عبل ست در وزن و معنی قوله مقیدها بفتح یای مشدده جای قیداری پا یعنی پایهایش سطبر و فربه ست یعنی که آن ناقه هرگاه که گردن سطبر و فربه دپایها همچنین سطبر و فربه دارد از بهر قوی تر ست بر رفتن و طی منازل نمودن هر دو جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین است قول ناظم رح فی خلقها بفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن ناقه عن بمعنی علی ای یعنی بر بنات بمعنی دختران فحل بمعنی نر تفضیل بمعنی بزرگی معنی بیت اینکه آن ناقه موصوف چنان که دلش سطبر و فربه است پایهایش و پیدایش هم بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت و بزرگی دارد و از همه افضل و بزرگ تر ست در صورت و قوت

غلباء وجناء علكومٌ مذكّرةٌ — في دفّها سعةٌ قدّامها ميلُ

اشتری گردن بلند ست و کلان رخساره است — ماده است مثل نر در قوت و در حمل بار

اشتری پهلو فراخ ست و توانا بر سفر — هست در پیشش نشان راه در لیل و نهار

غلباء بغین معجمه مفتوحه پس بای موحده یعنی گردن بلند و بزرگ صفت عرافره است و همچنین تا بعد او و خبر یک مبتدا محذوف اند و آن لفظ هی ست ای هی غلباء و جمله صفت عرافره است و وجناء ای کلان و بزرگ رخسار علکوم همتین بمعنی شتر شدید و سخت مذکره بفتح کاف مشدده ای آن ناقه را وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و در بارداری دف بفتح دال مهمله و فای مشدده بمعنی پهلو و مراد از ان جنین ست تا که شامل باشد سر و پهلو را سعة بفتح سین مهمله است پاس منحوی اید که بکسر سین باشد مانند عدة و زنة و هیئة الانحویان و مرفیان سین سعة را بفتح داونده پس مفتوح بودن مفتاح عشق لهم قدامها بمعنی پیش روی و میل مبتدا است فاعل آن ظرف متقدم و آن قدم است یعنی نشانهای راه معنی بیت که آن ناقه گردن بلند و بزرگ است و بزرگ و کلان رخسار است و سخت است و با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و باربرداری و آن پهلو فراخ دارد و توانا است بر سفر و نشانهای راه در پیش خود دارد و در شب و روز

والله اعلم و علمه اتم و اکمل

وجلدها من أطومٍ لا يؤيّسه — طلحٌ بضاحية المتنين مهزولُ

چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت — آن کنه نه کند اثر در وی که می چسپد بشتا

حرف ست آن ناقه قوله اخوها ابوها کنایه از کمال قوت وصلابت ونجابت ونهایت کرامت وشرافت آن ناقه
است زیرا که این صفات از اسباب حقیقی خوردن شتر نیست ناقهای قریبه القرابت اند یا مادر ودختر چرا که بهاهم باقرابت
خود بکمال خواهش ورغبت جفت می شوند بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل باشد فرزند اقوی پیدا
می شود قوله من مهجنة صفت حرف ست ومن بیانیه است ای ناقه مهجنه یا تبعیضیه است ای من نیاق مهجنة
ای کرمه قوله عمها خالها جمله دیگر صفت حرف است قوله قوداء دراز پشت وگردن قوله شمليل بکسر شین معجمه
بمعنی تیز رو ای سریعة السیر خفیفة کالطیر یعنی شتاب رونده وسبک سیر ست آن ناقه و تهجین آنکه مادرش کنیز وپدر
آزاد باشد فرمود ابن هشام شرح تهجین مدح است واهل فهم است در انسان چنین اهل را کرام الابوین گویند
وانسان را دوغلی وهندی دوغلا وبفارسی دورگه ویکدش خوانند اگر مادرش کنیز وپدرش آزاد باشد والا جل معرف که بعض
سیم وکسر یا جیم باشد آنکه پدرش بنده ومادرش آزاد باشد یا مادرش عربیه وپدرش غیر عربی وتهجین بمعنی زشت ومعیوب گردانیدن
وتهجین ناکس فرمایه وآنکه پدرش آزاد ومادرش کنیز باشد تا قول هندی شرح فرموده که صورت آن یعنی بر نگیخته است
که مثلا بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر ویک ناقه بعد از آن ضراب داد بعیر اول
دختر خود را که ناقه مذکوره است پس زائید ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث است برادر
آن ناقه شد از جهت مادر خود زیرا که آن بعیر را زائیده مادر او تحقیق گشنیده شده ومانند پدر گشته پس این ناقه دختر ثانی برادر
پدر خود اند از جهت پدر زیرا که پدر هر واحد بعیر اول است پس این ناقه پدرش برادرش عمش وخالش شده چرا که برادر
پدر عم وبرادر مادر خال میباشد ودر کتاب تکمله صورت دیگر ذکر کرده شده وآن اینکه یک شتر جفت شد با دختر خود را
پس پیدا شدند از دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند با وصف اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادر آن ناقه
هستند بسبب اشتراک پدر هم باینکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند پس جفت شد یکی از هر دو با مادر خود را پس زائید یک ناقه پس این
ناقه پدرش برادرش از جهت مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد با مادر خود عم آن ناقه است زیرا که آن شتر برادر پدر او از جهت
پدر ومادر وآن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هر دو است بسبب اشتراک پدر زیرا که پدرش وپدر او یک است
وآن شتر یکه جفت شد با دختر خود را پس زائید دو شتر ومن جمله حکایات نمکین اینکه تحقیق آمده است که اعرابی نزد ابن شبرمه
قاضی رفت وپرسید مسئله فرائض گفت بیار آن بیان کن پس گفت اعرابی بدرستی که پدرم مرد وگذاشت مرا وبرادر اعیانی مرا پس خط
کشید پدر وگفت خود در زمین خط علیحده پس از ان گفت وگذاشت یک همسر را وخط کشید خط دیگر بعید پس گفت
وگذاشت عم را پس تقسیم کن مال را در میان ما پس گفت آن مال در میان شما است تصحیح یعنی جمله مال را
سه حصه معدوده هر سه کس یک یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده وندانستی مسئله را پس گفت باز بیان
کن صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میراث خواهد یافت همین مانند ما

پس گفت البته واللہ قسم بخدا کہ مقالات تو از روی دین تامل اند یعنی مقالات تو کہ عبارات از قبل هندی ست روغن دارند
مطلب اینکه ورنه تو قلیل اند و در صنعت و معنین ست و اشعارست بر نادانی و کم فهمی قاضی اعرابی گفت قمر نمیکند
این معنی مرا نزد خدا هیچ ف شقیق برادر بچه گاو که قوی شود و هر چیز یکه دو نیمه شود هر دو نیمه را شقیق چنانچه کسی را شقیقه
میگویند و معنی بجین بر گذشت و معنی بیت اینکه ناقه سخت و بلند مانند حرف کوه کامل القوة از این حیثیت که برادر مستی
پدر آن ناقه برادر آن ناقه است و عم آن ناقه خال آن ناقه است پس تحقیق این صفت مدلل بر کمال قوت بهیمیه و نهایت نجابت اوست
و این ناقه دراز پشت و گردن سطبر دارد و تیز رود مانند سیر مانند طیر است پس این همه تشبیهات و صفات لائق
و مناسب شان آن ناقه است که مداح را بحضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و سلم رساند
واللہ اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب اللهم ارزقنی زیارت حبیبک الی الابد بحق لا اله الا اللہ محمد رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالاکرام الاتم و الاعم

منها لبان و اقراب زهالیل	يمشي القراد عليها ثم يزلقه
هم تهیگاه های لخشان تا فتد بر خاک خوار	سیر رود بروی کنه پس سینه اش لغزاندش

المشی رفتن قراد بالضم چیچڑی کلی کہ بر جانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنه میگویند زلق لغزیدن قدم قوله
ثم یزلقه بضم یای تحتانیه و بکسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم است و زلق
هم متعدی آمده و خوانده شده بدو وجه قوله تعالی وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بکسر لام و امام نافع رح
بفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترتیب است نه برای تراخی زیرا که مستحسن نیست اینکه خبر کرده شود از ان ناقه به تراخی
سقوط آنه از ان ناقه بل بقرب کنه و منتش از ان ناقه یعنی بفور قریب بسرعت ساقط میشود و من در قوله منها ابتدائیه است
یا بمعنی عن و موید این معنی ست آنکه روایت کرده شده عنها بجای منها لبان بفتح لام و بای موحده مفتوحه سینه یا
وسط سینه که میان سینه و مابین پستان اقراب بفتح اول تهیگاه یعنی پهلوها و درین قافیه جمع ست مقام مثنی نحو
قوله تعالی فقد صغت قلوبکما زهالیل جمع زهلول بالضم بمعنی املس یعنی جای لغزیدن و زهالیل صفت
اقراب است چنانکه ذکر کرد آنرا فاضل هندی رح و آن قریب تر است با صفت لبان و اقراب است چنانکه
بیان کرد آنرا این جماعه رح و آن مناسب تر است و این شعر تاکید است برای قول ناظم رح که شعر بالای این شعر
است و آن جلدها الخ است پس لائق تر بودی اگر ذکر این شعر به پهلوی آن بودی شاید وجه آن باشد که شعر سابق
جمله معترضه است بنا بر اعتراض بالانجات شد و معنی بیت اینکه سیر کند بر آن شتر و می لغزد از ان سبب اینکه سینه و پهلویش املس است
ای جلد آن شتر املس است بسبب فربهی و گوشت ثابت نمیماند بر آن بل بفور قریبش ساقط شده بر خاک خواری افتد واللہ اعلم بالصواب

مرفقها عن بنات الزور مفتول	عيرانة قذفت بالنحض عن عرض

پر شده از گوشت بان آهوی یعنی کن شکار از وفور گوشت او چون اشتری کو در قطار		هست هم چون گورخر در رفتن و از هر طرف باشد آن بخش ز پهلوهای وی دور و جدا	

عیرانة خبر مبتدای محذوف است بفتح عین مهمله بمعنی ناقه که مشابه گورخر وحشی است در سرعت و نشاط و صلابت و انبساط قذفت بصیغهٔ مجهول بمعنی رمیت ای انداخته شده و قذفت تشدید بذال معجمه هم مروی ست قوله بالنحض بنون مفتوحه بعده های مهمله ساکنه و ضاد معجمه بمعنی گوشت عرض بفتحتین بمعنی جانب و طرف یعنی پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود بار اده عموم که مستفاد است از نکره منفیه بر جار قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقها مبتدا و خبرش مفتول است عن بنات الزور متعلق بآن ست مرفق بکسر میم و فتح آن و برعکس هر دو لغت اند و بآن هر دو خوانده شده در قرات سبعه قوله تعالی ویهیی لکم من امرکم مرفقا بمعنی آرنج زور بفتح زای معجمه میان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوانهای سینه بهم گرسیده اند بنات آنکه متصل بزور باشد از پیرامنش از اضلاع و غیره آن فتل بفا بمعنی صرف یعنی وگردانیده شد یعنی آرنج این ناقه نگاه داشته شده است از مایل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش اقدام و انقطاع آن بسبب دوری آرنج آن از اضلاع خود و معنی بیت چنین باشد که این ناقه مثل گورخر وحشی ست در سرعت نشاط و صلابت و انبساط پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود و آرنج آن نگاه داشته شده است یعنی از پهلوها یش دور و جدا است و از اضلاع خود بسبب گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل آنکه این ناقه چنان سریع السیر است که ذکرش بالا گذشت و اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت است الا در رفتن او تمایل و لغزش و چسپیدگی اندام با یکدیگر نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از آن مقصود نیست والله اعلم بالصواب

من خطمها و من اللحیین برطیل از دهان و پیش سنگ ست نزد و پیشها پیچیدن یعنی دکان آمده جای جهسا		کانما فات عینیها و مذبحها گوی آن چیز که باشد پیش او چشم و گلو ست استخوانهای و هانش سخت چون سنگ آمده	

قوله کانما در کانما ما موصوله است و این موصوله خود اعنی فات عینیها اسم کان است برطیل بکسر اول خبر است فات بفا و در آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت است بمعنی پیش شدن گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه و تمام فات العینین است یعنی پیش عینین که پیشانی مذبحها بفتح موحده جای ذبح یعنی گلو پیش که متصل بسینه باشد قوله من خطمها خبر مقدم و خطم بفتح خای معجمه از سر طایر منقار آن و از هر چهار پا پیشین یعنی او دهان او قوله و من اللحیین عطف ست بر خطمها لحیین بفتح لام دو استخوان که بر وی میروید آن هر دو لحیه بکسر لام بمعنی ریش از انسان و مانند آن از سایر حیوان قوله برطیل مبتدای موخر است و آن بکسر اول مثول است و گویند حجره مستطیل است مشابه بسر آن قسم در بزرگی و کلانی و قوت حاصل آنکه مصنف علیه الرحمه ستود آن ناقه را بکلانی و بزرگی سر و قوت و سختی در دین

باشدش یعنی بلند در دو گوش و در رخش		خوبی و هموارى است اهل خرد را بش چار	

قوله قنواء خبر ہی مبتدای محذوف است یا صفۂ عیرانہ است مونث اقنی مشتق از قنا کعصا یعنی احدیداب در بینی ای بلندی در وسط بینی و احدیداب یعنی کوزہ پشت بکسر جیم ہست یعنی در بینی آن ناقہ احدیداب ای در وسط بینی بلندی ہست و در روایتی وجناء بجای قنواء آمده است مگر آن ضعیف ست بسبب لزوم تکرار در قول آن کہ غلباء وجناء است و قوی است آنچہ گفتہ کہ تحقیق قنا عیب ست در شتر قولہ حرتیها بضم حاء حطی و تشدید راء مہملہ و فتح تاء ثنات فوقانیہ خبر مقدم یعنی دو گوش آن ناقہ در تحقیق روایت کرد عسکری رحمہ اللہ اینکہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم ہر گاہ کہ استماع فرمود این بیت را فرمود صحابہ خود را ما حرتاها ای چہ چیز ست حرتای ناقہ پس عرض کردند بعض اصحاب رض عیناها یعنی ہر دو چشم ناقہ و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان اللہ تعالی عنہم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اذناها ای ہر دو گوش ناقہ را حرتاها باید فہمید ذکر کرد آنرا ابن ہشام رح قولہ للبصیر بها متعلق بعتق است یا بمبین ای برای علیم و مبصر آن ناقہ یعنی داننده و بیننده پس با لفظ بها صلہ بصیر است یا برای بیننده آن ناقہ در ضرورت بای زائدہ است عتق مبتدا یا فاعل ظرف ست بمعنی کرم و نجابت و خوبی است مبین صفت عتق است یعنی ظاہر قولہ و فی الخدین تسہیل ای در ہر دو رخسار آن ناقہ نرمی ست و سہولۃ ست و درشتی و معنی بیت اینکہ آن ناقہ اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در ہر دو گوش آن ناقہ برای داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقہ کرم و نجابت و خوبی او ظاہر ست و در ہر دو رخسارهٔ او نرمی ست و سہولت نہ سختی ست و درشتی واللہ اعلم

ذوابل مسهن الارض تحلیل		تخدی علی یسرات وهی لاحقة	
بر زمین سمہای خود کم می نہد آن بادسا		می شتابد بر سبک سمہای لاغر شادمان	

قولہ تخدی مانند نرمی بجای تحید و بدال مہملہ بمعنی می شتابد و بخا و ذال معجمتین بمعنی سستی میکند و ہمین معنی بلیغ تر است زیرا کہ آن ناقہ با وصف استرخا یعنی سستی خود در سیر رفتن لاحق میشود ناقہای سوابق خود را پس چگونہ باشد اگر سرعت نماید قولہ علی یسرات بفتحتین یعنی پایہای سبک قولہ وهی لاحقة ای مدرکہ بمعنی دریابنده حال از یسرات و آمدن حال از نکرہ بدین سبب کہ جملہ صلاحیت صفتیت ندارد و باعث اقتران خود با واو علی حدہ قولہ تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده لاهیة بجای لاحقة ای آن ناقہ سرعت میکند و تیزی می شتابد بدون طیشی و ملی گویا کہ ہمین عادت اوست و خیر الامور اوسطها و این بر وزن مفعلہ است یعنی غفلت کننده قولہ ذوابل الخ تنوین کرده شده بنا بر ضرورت جمع ذابل است بمعنی یابس ای خشک خبر ثانی یا حال است از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات ست و فصل درمیان صفت و موصوف جائز است

نحو قوله تعالی انه لقسم لو تعلمون عظیم و این موافق تر است با بعد خود از جمله چرا که جمله نیز صفت جمله ما بعد خود است سمن التباضر تحلیل تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت انکه آن ناقه سرعت میکند با پایهای سبک بار یک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پایهای موصوف آن ناقه مس نکنند زمین را و حال انکه آن ناقه لاغر است و با وصف لاغری لاحق میشود ای شامل می گردد ناقهای سابقه خود را با انکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنانکی لاغری بدیار بعیده و میرساند وران والله اعلم

سُمْرُ الْعُجَايَاتِ يَتْرُكْنَ الْحَصَى زِيَمًا		لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُوسَ الْأُكْمِ تَنْعِيلُ	
پایهای سرخ ساق وی پریشان میکند		سنگهارا آن زراندیشه کن کامل عیار	
هست پا پایش بغایت سخت کا نهار آگهی		نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار	

قوله سمر جمع اسمر و سمرة رنگیکه مائل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر ہی محذوف است و جمله صفت یسرات است و اضافت لفظی است ای سمر عجاباتها قوله عجابات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجایة بمعنی گوشت که متصل بزانوی شتر باشد و آن یعنی از علامات قوت و صلابت و نجابت ناقه هست و جمله قوله یترکن صفت یسرات است و آن بمعنی یجعلن متعدی است بجانب دو مفعول بعضی گفته اند زیما حال است از حصی قوله زیما بکسر زای معجمه و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی میکند که سنگریزه ها را از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقهن نیز صفت یسرات ست مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یقهن من الابقار ای مشتق از البقار است قوله رؤس الاکم الخ فان مکان است بحذف مضاف ای لم یقهن او لم یقهن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون ثمر و ثمره و بهتر بروایة لم یقهن بود نش مفعول ثانی لائق تر است زیرا که وقایه متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقیهم الله شر ذلک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقهن یعنی بستن نعل بر سم چارپایه و معنی بیت انکه پایهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه ها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود به سبب نگهبانی خود از اندام رؤس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشته های بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او حاصل معنی انکه آن ناقه سخت و میانه رو است نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پاها را بر زمین نمی ساید و نه بالا می بردارد و بر زمین میزند قدم ها را که این هر دو امر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست والله جل جلاله اعلم بالصواب

كأنّ أوبَ ذراعيها إذا عرقت	وقد تلفّع بالقور العساقيل
ہست گویا گردش دو ساعدش و تاختن	در زمانیکه سراب از تپه گردد آشکار

جملہ اولی صفت عیرانہ است قولہ اوب بفتح اول سرعت گردش ہر دو دست و ہر دو پا را گویند قولہ اذا عرقت ظرف اوب است و آن کنایہ است از شدت حرارت نیم روز و تخصیص تشبیہ باین وقت از نیکہ اظہار میشود وقت شدت حرارت آفتاب قولہ قد تلفع الخ بمعنی تحقیق شامل شد و ظاہر گردید قولہ قور بالضم جمع کوہ کوچک و خرد است قولہ عساقیل بمعنے شرارۂ سراب آنکہ نمایان میگردد بوقت نیم روز و تشنگان راہ وغیرہ اورا آب پندارند و بسوی آن دویدہ میروند و در حقیقت ہیچ نمی باشد و آنرا در ہندی دہوکہ گویند و جملہ حال است از ضمیر عرقت سوال نشستہ در جملہ حالیہ ضمیر صاحب آن یعنی ذو الحال جواب جائز است خالی داشتن جملہ حالیہ ازان مثل لقیتک والجیش قادم کذا فی المفصل و معنی بیت آنکہ گویا سرعت گردش ہر دو بازو و ہر دو پای آن ناقہ در وقت شدت حرارت ہر تابانست و حال آنکہ شامل و ظاہر شد بر کوہ کوچک سراب این کمال صفت صلابت و سرعت و قوی دل بودن ناقہ است کہ در چنین وقت کہ شدت حرارت خورشید و ظہور سراب کوہ کوچک و در چنین وقت نہایت تکلیف براہ رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگردد و این ناقہ چنین بآن دشواری و سختی راہ بسرعت و قوت میرود و الدہ جل جلالہ و اعلم بالصواب

يوماً يظلّ به الحرباء مصطخداً	كأنّ ضاحيه بالشمس مملول
در چنان روزیکه حربا در تموز آفتاب	مینماید سوخته شد سوخته گوئی زنار

قولہ یوما ظرف تلفع یا عرقت یا بدل ازاذا بدل کل است قولہ یظل بفتح طای معجمہ مضارع ظلت با ہم یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا عملتہ بالنہار و گاہی تخفیف کردہ میشود بحذف احد اللامین لقولہ تعالی ظلت علیہ عاکفا و گاہی تغیر یظل بصیر میشود قولہ بہ بمعنی فیہ ای در آن قولہ حربا بکسر حای مہملہ و بیہ خطط یستقبل الشمس و یدور معہا فتصیر وقت الہاجرۃ فی اعلی الشجر و در ہندی گرگٹ را گویند و بعضی گفتہ اند کہ حیوان ہمی است کہ کوہان ہچو کوہان شتر دارد و در استقبال شمس میکند و دورہ مینماید بآن ہر جانب کہ شمس میگردد و در رنگار رنگ میگردد الی آگہ ناگون و بو قلمون میشود بہ گرمی شمس و حال آنکہ در سایہ سبز مینماید و کنیت او ابا قرۃ است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قولہ مصطخد ابکسر خای معجمہ بمعنی محرق یعنی سوختہ و اصلش مصطخذ او بعضی مصطخما گفتہ اند و اصطخم بالمیم بمعنی انتصب قائما قولہ ضاحی بمعنی بارز ظاہر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار است باء قولہ بالشمس سببیہ است قولہ مملول بمعنی ریگ گرم معنی بیت اینکہ در چنین روز کہ میشود در آن حربا سوختہ گویا کہ ظاہرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل انکہ بتحقیق تشبیہ داد ناظم علیہ الرحمۃ گردش ہر دو ساعد ناقہ با ہر دو ساعد زار در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی کہ میشود در آن آفتاب

پرست سوخته بانیصورت که میگردد ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شده در رنگ گرم است فی الله جل جلاله اعلم

وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِیهِمْ وَقَدْ جَعَلَتْ
وُرْقُ الْجَنَادِبِ یَرْکُضْنَ الْحَصَی قِیلُوا

آنزمان گوید شتربان قوم را کای مردمان
ساعتی خسپید خواب خوش نمایید اختیار

کان ملخهای که بوده رنگ شان خاکستری
از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار

مصلحت شد خفتن اکنون زیر سایه بسفر
زانکه سنگ ریگ مثل اخگرست و چون شرار

قوله وقال عطف است بتلفع قوله حادیهم ساربان شتر ای راننده شتر قوله الحدا مد این غنا یعنی آنکه سرایان است قوله ورق بضم اول جمع اوراق بمعنی احمر یعنی رنگ خاکستری و بعضی بمعنی رنگ سبز کامل بسیاهی باشد گفته اند قوله جنادب جمع جندب بضم جیم معجمه و دال مهمله بفتح نیز ملخ و بعضی گفته اند که قسم است از ملخ و مذهب بعض اینکه از ملخ کوچک میباشد و اضافت ورق از باب اطلاق ثیاب است قوله یرکض یعنی جنبش یا کما فی قوله تعالی ارکض برجلک قوله قیلوا مقول قال و این امرست از قال یقیل قیلوله یعنی خواب نیمروز و بعضی گفته اند که بعضی آرام در روز وقت گرمای سخت اگرچه خواب نباشد کما فی قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و من الاول قوله تعالی جاءهم بأسنا بیاتا او هم قائلون و معنی بیت اینکه و گفت برای قوم شتربان شان و حال اینکه ملخهای خاکستری رنگ جنبش پا میزنند سنگریزه را یعنی ممکن نیست قرار بر آن سنگریزه ها باعث بودن آنها گرم و سخت گرم و امکان ندارد دویدن بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما بخسپید خواب خوش اختیار کنید و حال اینکه ملخها میزنند سنگریزه ها را بپاهای خود یا اراده نزول و فرود آمدن بر زمین نیابند گی و تعب الا سنگریزه بسبب حرارت پس حال پرندگان بدینحال است و که بر حال چرندگان فی الله جل جلاله اعلم بالصواب

شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعَا عَیْطَلٍ نَصَفٍ
قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُکْدٌ مَثَاکِیلُ

راست مثل گردش دو ساعد آن زن که عمر
هم بود گردن دراز و هم میانه سال و چون

اولین فرزندش و دل بند زاند و هش انگار
گوید و گریند ز آوازش زنان سوگوار

گردش دو دست آن اشتران گرمی و سوز
آمدش در نقطه عمر زاد فرزندش بمرد

هست همچون گردش دو دست این ناهوشیار
شد نصیب جان او آلام بیرون از شمار

قوله شد النهار الخ ارتفاع ای بلند شدن آفتاب پس این مصدر است واقع گردید ظرف ای وقت ارتفاع آن مانند لقیتک قدوم فلان یعنی وقت قدوم فلان پس شد النهار یا ظرف لغو است برای قیلوا یا بدل است از یوما قولی یوما ظل الخ قوله ذراعا عیطل خبر کان است بحذف مضاف ای کان رجع اعینهافی هذه الحالات ادب ذراعی عیطل است قوله عیطل بر وزن حیطل بمعنی طویل و دراز قوله نصف بفتحتین بمعنی آن زن

بیابیم و بنا از من چیزی شدن توانند و در بعض نسخ لا الهینک جواب قسم محذوف واقع است ای والله لا الهینک
نیشنوا اینی لا الی مشغلت عنک یعنی مشغول نمی کنم ترا بلکه گرد آنم ترا باز داشته از خود زیرا که من باز مید دارم ترا با نجات از
تعلیل نیست پس اگر باشد بطریق استیناف پس ان مکسوره است و اگر باشد بر اضمار لام تعلیل پس مفتوحه است
ای لانی مشغلت عنک بغیرک او صفت عنک بجر مکان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدر دمک یعنی سبب اینکه من
باز مید ارم خود را از تو بغیر تو درو می بینگرد انم از تو بجرم تو چرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم عفو کرد خون ترا حاصل
اینکه ناظم میگوید هر گاه که شنیدند این وعید النجا برادران و دوستان خود که جای امید او بودند در جمیع مور شدند پس
بیزار شدند و دوستان او دور کردانیدند از من نا امید بودند از سلامت ماند نفس سبب شدت ملامت و بباعث
خوف از غضب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند مرا این کلام بر وجه استهزا و علمه عند الملک الغنی العلام

فقلت خلوا سبیلی لا أبا لکم	فکل ما قدّر الرحمن مفعول
گفته ام شان را که بگذارید ره را بگذرید	پس همان خواهد شدن کان خواسته پروردگار

قوله فقلت فاء فقلت برای تفریع است قوله خلوا یعنی بگذارید قوله ابا بالف و اشباع میم و این کلام
استعمال کرده میشود در مدح ای انک شجاع با حد مستغن عن الآلات یعنی تو بها در بزرگ مستغنی از پدر و استعمال
کرده میشود در ذم نیز ای انک مجهول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست قوله فکل فای فکل برای تعلیل است و ما
موصوفه است نه موصوله چرا که اضافت لفظ کل بسوی معرفه واجب میکند احاطه اجزا نه افراد و بسوی نکره بر عکس
این است و مقصود در اینجا احاطه افراد است نه اجزا و حاصل معنی اینکه تحقیق ناظم میگوید هر گاه
شنیدم که تمام و ساعی میگفتند بدرستی تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از امداد احباب پس گفتم بگذارید
مرا تا روم جانب جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم عذر خواه زیرا که هر امر که مقدر کرد رحمن جل جلاله از فنا
یا بقا مفعول است ای کرده شده است یعنی هر چه تقدیر خدا است آن ظهور خواهد پیوست و خواسته خدا خواهد شد

کل ابن أنثی وإن طالت سلامته	یوما علی آلة حدباء محمول
هر که می آید ز مادر گرچه خواهد دیر زیست	سیر و جانش گو تا بوت خمیده در مزار
پس اگر من نیز می میرم چه غم لیکن ستم با	بود فایده و بود در ترک وفا شوم و شنا

قوله کل مبتدا و خبرش محمول است و ان وصلیه است و این عطف است بر محذوف ای ان لم تطل او طالت و هر دو
جمله در محل نصب اند بنا بر حالیه از ضمیر محمول ای محمول است بر جنازه مستوی طول باشد سلامتی او یا نباشد و جایز
برای جمله شرطیه واقع شدنش حال و قتیکه شرط کرده شود در آن چیزی و نقیض آن نحو اضربه ان ذهب او ان
مکث و بعض گفته اند که جواب شرط محذوف است قائم کرده شده مقامش خبر ما قبل آن بر جمله

قوله تعالی وانا انشاء الله لمهتدون ویوماً وعلی آلة حدباء ظرف محمول است قوله حدباء ای ضیقة ومرتفعة یعنی تنگ یا بلند ومراد ازین نعش است میگوید ناظم رح هرگاه که باشد هر آنکس که زائید اورا مادرش انثی اگرچه تا دیر زنده ماند تا زمانهٔ طویل وسلامت مانده از حوادث زمانه وامان یافته از مصائب روزگار پس لابدست برای آن از موت ولا محاله هست برای آن از فوت پس همه آنچه چیزی میکنی ای صاحب فرح وچرا شادی میکنید ای گروه شماتون قوله کل ابن انثی شامل است عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام را که عنقریب خواهد مرد ودفن کرده خواهد شد در میان گنبد روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو نشستگاه عیسی عم قریب زهره ویار آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبهٔ شیخین رضی الله تعالی عنهما است که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت وشامل نیست با آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف است انا سید ولد آدم وعموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت وآن عام تر است از جنس انسان زیراکه شامل است برای ملائکه واقسام حیوانات را وحمله علی الحدباء محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن بر حدباء حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان میشود ومعنیش آن چیز که قرار گیرد ست در قرارگاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث از ادفن المیت فی قبره ومعنی بیت آنکه هر ولد که زائید اورا مادر او اگرچه دراز باشد سلامتی او لیکن یکروز بر آلهٔ نعش او بار کرده خواهد شد یعنی هر چند که در دنیا تا مدت دراز عیش کند آخر روزی اورا بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر مدفون خواهند ساخت الموت حق والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي	وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ
شد خبر داده که خوفم کرد پیغمبر هدر	لیک امید عفو دارم از آن والا جناب

قوله انبئت صیغهٔ متکلم مجهول است ای اخبرت یعنی خبر داده شدم وبعضی انبیت روایت کرده اند وآن بمعنی انبئت است وهر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است دوم وسوم بتحقیق باسم وخبر خود قائم مقام اسم وخبر است وبعض گفته اند که مفعول سوم محذوف است ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلاً واعادهٔ ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم وابراز تکریم است چراکه اعادهٔ ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی تر است بر تعظیم واقوی ترین جاه است از نزد کریم زیراکه از خبر متواتر معلوم است که عفو کردن جرائم وبخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحیح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که نیست در دل از رسم آن ودیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت است صلی الله علیه وسلم چنین رسالت که مقتضی عفو است وتجلب رضا است بعد ازین بدانکه همه ابیات ما تقدم تمهید است برای این بیت

یا مراد بنافلة القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که زائد اند بر کتاب الله وعید لقوا اند که خارج اند از حد حساب
پس اتیان جائز است نصب آن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا برانکه بوده است حذف تنوین از نافلة نه
اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نافلة حال است یا مفعول ثانی و قرآن بدل است قوله فیها مواعیظ
جمله چنان جمله که مقدم کرده خبر را برای اهتمام و در بعض نسخ بجای مواعیظ مواعید واقع است و در هر دو تنوین بضرورت
شعر است و مراد از هر دو وعده یا مؤمنین بعطای جنان است و وعید بکافرین با آتش نیران و وعده با جمیع
مجرورین اعلی و مقام المتقین وعید است بدرک اسفل و جمله صفت نافلة القرآن بحذف موصول واقع شده
ای نافلة القرآن التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافله قرآن که در آن نصایح و وعده یا وعید ها هستند
یا جمله مستانفه است گویا که گفته شد ما فیها ای چه چیز است در آن فقال فیها پس گفت در آن الخ یا جمله معترضه
است برای مدح آن قوله تفصیل ای تبیینه یعنی بیان کردن آن چیز که محتاج باشند بسوی آن از امر معاش
و معاد و احکام اصول و فروع برای بندگان و در بیت از طلب عفو گفت است و ذکر نعمت خدا که به
رسول الله صلی الله علیه وسلم است تا که اشعار این بیت مناسب تر به عفو و بخشش و شکر نعم رب جلیل و اقرار بالتنزیل
و آن چیز که شامل است برآن از مواعیظ و تفصیل و تذکیر بموجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن متین
خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و تحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل علیه
السلام بعد نزول این آیت ان ربک یامرک ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن من ظلمک بدرستی
پروردگار تو امر میکند ترا به وصل آنکه ببرد ترا و اعطا آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قیل نیست
چنین آیه در قرآن جامع تر و مکارم اخلاق از آن یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
آیه جامع تر است و معنی بیت اینکه مهلت ده مرا هدایت کند ترا آنکه داد ترا قرآن نافله که در آن نصایح
و بیانات است والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم	أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل
تو مگیر از گفتگوهای سخن‌چینان مرا	من گنه هرگز نکردم لیک بسیار است در وی نهها

جمله منهیه است برای قول او مهلا و این سوال تضرع و زاری و مسکنت ای خواری است نه نهی کننده است
نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال است نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود به
طلب یا برای اعتراض است برای بیان برات ناظم است از آنچه گفته شده در شان ناظم مع از ملامت آن و
واو در وان کثرت حالیه است چنان تعبیر میکنند از آن تحقیق اینکه واو عاطفه است بر حال محذوف ای علی کل
حال و ان کثرت علی هذه الحالة و جواب ان محذوف است بسبب دلالت لا تأخذنی بر آن نه اینکه آن

مستقیم است بخلاف صبر و وابی زید که فیس کذا حققه ابن هشام و گفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف ای لم یکثر و صبر و جمله بعد بسلاح معنی شرط و اراده تسویه در محل نصب حالیة از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثیر الاقاویل فی شانی و عدمها و روایت کرده شده و لو کثرت عنی و معنی بیت اینکه سیاح مکن خون من و عتاب مکن بر من و جرم من بسبب اقوال نمامان کاذب و حال اینکه من گناه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرده مرا الله تعالی جل جلاله چرا که ایمان آنچه دوست دارد و سزا که قبول کند او را یا حال اینکه گناه نکرده ام آن گناه که قبل من تمام آن بدلیل قولش و اگرچه کثیر شدند در شان من سخن گویان باقوال خود ها اکنون امید میدارم از حلم و عفو و کرم تو و الله اعلم بالصواب

لَقَدْ اَقُوْمُ مَقَامًا لَوْ یَقُوْمُ بِهٖ
ایستاده ام در چنان جاییکه گر استد در آن

اَرٰی وَ اَسْمَعُ مَا لَوْ یَسْمَعُ الْفِیْلُ
پیل مستی کش ز حیوانات بیش است اقتدار

لام در لقد جواب قسم است ای و الله لقد و روایت کرده شده و انی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستاده ام بمقام عظیم و حرف لو برای شرط است در ماضی و گاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر و درین شعر ازین قبیل ست و مفعول آری محذوف است بدلالة ما بعد او ای آری ما لو اراه الفیل ای می بینم آنکه اگر بیند او را فیل و تنازع کرده اند لیقوم و ما لو یراه المقدر و یسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در آخر آن و تنازع کرده اند در جزا های آینده اعنی لظل لو یقوم و یراه المقدر و لو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزا که سوا خیر دهکم کرده شد بحذف آن از اولین و در بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری و اسمع الخ پس آری جزای لو اقوم به است و معنیش اینکه لقد اقوم به لقد اریدان اقوم به بهر مشد قوله تعالی و اذا قرأت القرآن یعنی و قتیکه اراده کنی قرأت قرآن را و درین نکته اینکه قول ناظم رح اثبت رسول الله متحقق اینکه تحقیق متحقق و ثابت شده قیام از ان ناظم رح در جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم مگر اینکه حمل کرده شود اثبت نیز بر اراده اثبات کذا حققه الفاضل و حمل متعین است بسبب تحریر قصیدۂ قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم و معنی بیت اینکه بتحقیق اراده قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان جناب اگر ایستاده شود در آن ببینم آن چیز که اگر ببیند از آن فیل و بشنوم آنکه اگر بشنود آن را فیل چنانچه درین بیت آینده مطلبش شامل است و الله اعلم بالصواب

لَظَلَّ یُرْعَدُ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ
میشود لرزیده از هیبت مگر گوراو بود

مِنَ الرَّسُوْلِ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَنْوِیْلُ
بخشش از خواجه کو آمد جهان را افتخار

قوله ظل بمعنی صار مبتدا است قوله یرعد بصیغۂ مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بمعنی امان دادن و بخشش نمودن و تنویل اسم یکون است قوله له ظرف مستقر است منصوب المحل بنا بر اینکه

خبر ان است وجائز است انکه باشند گان نامہ پس درینصورت لفظ له حال است قوله من الرسول متعلق بیکون ست یا بقولش له متعلق ست قوله باذن الله باء موحده برای استعانت یا برای الصاق است پس میشود حال بعد حال و حاصل بیت انکه تحقیق ناظم رح میگوید بخدا سوگند هرستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که نایستد در آن فیل با وصف بزرگی جثه وی بلیغم بسبب آنچه غمازی شوند غمازان بآن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچیز را که اگر ببیند آنرا فیل اصناف عذاب و می شنوم آنچیز را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم و مضطرب میشد از خوف مگر انکه باشد برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان و بخشش و ایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پس درینصورت اگر ترسد و هیبت نخورد فیل گنجایش دارد و این اظهار فظاعة شان آن که عرض کرد ناظم خطب جلی و تحقیق شان انکه ناظم رح با وصف اینقدر هجوم وهم قائل ست که فلو اسبلی والله اعلم بالصواب

فی کف ذی نقمات قیله القیل	حتی وضعت یمینی لا انازعه
بی تراعی در کف آن راست گوی با دغا	بوده ام ترسان ولرزان تا نهادم دست خویش

قوله حتی غائیه است برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف ست بر مقدر ای وکنت اخاف حتی الخ یعنی بوده ام من که خوف میکردم حتی که الخ و مابعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ماقبل آن و اینجا درین بیت چنین است پس تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست راست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک تر بدلالت وضع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بذی نقمات و جمله مقدره اعنی وکنت اخاف عطف ست بر فقلت فلو اسبلی جائز است انکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد قمت مقاما لو یقوم الخ حتی وضعت یمینی فی علیه و ضع طاعت نهادم دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور فرمانبرداری ورد آیت کرده شد حتی جملت یمینی لا انازعه ومنازعت بمعنی محاربه یعنی خصومت و مناسبت کرده و این جمله حال است از فاعل وضعت و ضمیر فاعل عائد است بسوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه ملحقات بالمفاعیل متاخر است از ظرف و جائز ست عود ضمیر بطرف مصدر بر حد عبد الله اظنه منطلق ای الظن ظننا و معنی بیت انکه نهادم دست خود بلانزاع در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه وسلم که قیل یعنی گفتگوی او راسخ و سدید است و کامل است و معنی قیل و قول و قال واحد ست قوله نقمات بفتح نون و کسر قاف جمع نقمه مثل کلمه و کلمات و نقمت بمعنی انتقام و مراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین وسلم است پس تحقیق شان انکه بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام قوله قیله القیل صفت ذی نقمات است بر حد انا ابو النجم وشعری شعری ای قیله کامل راسخ یعنی گفتن آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم راست وکامل ست واللہ اعلم بالصواب الیہ المرجع والمآب

لذاك أهيب عندي إذ أكلمه — وقيل إنك منسوب ومسئول

بود هیبناک تر نزد من آن راستگو سی — چون سخن گفتم باآن فرمانده با گیرا
شیر چون شد گفته کای کعب چنین و چنان — سوی تو کردند نسبت از حسد اہل نفاق

لام لذاک ابتدائیہ است واحتمال تقدیر قسم است قبل آن زیرا که مقام مقتضی نیست ودر بعض نسخ فذاک واقع است وذا اشاره است بسوی ذی نقمات یا بسوی موضع یمین فی کف ذی نقمات ولذاک مبتدا وخبرش اہیب است وبعضی بجای اہیب ارہب گفته اند وآن ہر دو مبنی اند از فعل مفعول بعد افعل التفضیل ومفضل الیہ من خادر است آینده وعندی واذ ہر دو ظرفند برای اہیب وافی مضاف است بسوی اکلمہ واکلمہ بمعنی کلمة وبعضی بکلمنی گفته اند قولہ وقیل عطف ست بر اکلمہ یا حال است از ضمیر اکلمہ ودر روایتی لذلک بلام مکسوره واقع است پس درین صورت اہیب خبر برای محذوف ست ای ہو اہیب بسبب بودنش ذی نقمات لیکن فا اشاره است بر بودنش ذی نقمات ومعمول اسم تفضیل اگرچہ ممتنع است تقدم آن بر اہیب مگر اینکہ جائز ست در ظرف آن چیزیکہ جائز نیست در غیر آن قولہ منسوب ومسئول عطف ست بر منسوب بمعنی اشک ریخته شده ومعنی بیت اینکہ من ہرگاه ایستادم روبروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد خوف آنچه حاصل شد مرا یعنی ناظم رح میگوید قسم خدا که البتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ نہادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہیبناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن وگفته شد مرا که تو منسوب ہستی بسوی اقوال باطلہ من نحو سفاک بہا المامون ومنع کردن برادر خود بجیر را از اسلام ومحسود شدی از سبب آن وبہ تو شک سے ریزند اخلاء واحباب تو واللہ اعلم

من خادر من ليوث الأسد مسكنه — ببطن عثر غيل دونه غيل

زان قوی شیر یکه از شیران گزین است بود — جای او در عثره باغ حسین انبوہ سا
عثره جایی است کانجا بیشه‌ها باشد بسی — پر ز شیران ژیان ای بخجست لی کتا

قولہ خادر بجای بچه دال مہملہ شیر بیشہ داخل باشد در بیشہ با سکونت خود من اول تفضیلیہ متعلق اہیب است من ثانی بیانیہ وصفیہ است ای اہیب من طالبیہ اسد خادر کائن من لیوث الاسد یعنی اہیبناک تر از مشابہت شیر خادر که در اجم میباشد چنان خادر که شونده است از شیران اسد قیل لیث و اسد مترادف اند پس چگونہ صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر جیب بانیطور که لیث مشترک است درمیان اسد ونوعی است از عنکبوت که شکار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک است بسوی یکی از دو معانی او بیچ

عین عمل و شک نیست و صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سطوت
و قوت و شوکت مبالغه کننده بود لفظ اسود اسیاه‌تر نسبت بسوی اسودای شیران چنانچه گفته میشود خوا اجش
الجوامع و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد
آمده است و ضیغم بروزن فیعل مشتق از ضغم بمعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضار من ضری بکذا اذا اولع قوله
مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش عثل ست و جمله صفت دیگر ست برای خادر و من بطن جال
است از عثل و روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد خبریت و حالیت را قوله عثر بفتح عین مهمله و ثای مثلثه
مشدده موضعیست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عثر غیر منصرف است بسبب وزن فعل و علمیت
ببطن عثر معنیش از وسط عثر بطن بمعنی میانه قوله غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه قوله دونه ای قریب از بیشه
پس غیل ظرف است یا مبتدا است خبر آن ظرف ست و جمله صفت غیل است ای آن بیشه اصل است در بیشه و بمعنی اینجا
اشد است برای توحش و سخت دلی او و اگذاشت بر ضرر آن غیر و گفت فاضل هندی رح من ابتدائیه است و جار و مجرور صفت
خادر ست ای من خادر ناشی من بطن عثر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران و مسکنه در میان صفت و موصوف
فاصل ست اجنبی و آن جائز ست بخواته لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه است و من بطن جال از غیل باشد
و معنی بیت اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قتیکه رو بروایش استاده بودم هیبناک تر بوده نزد من از شیر یکه
در بیشه است از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عثر که بیشه است قریب بیشه و الله اعلم

يَغْدُو فَيَلْحَمُ ضِرْغَامَيْنِ عَيْشُهُمَا	لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَادِيلُ
بامداد آن شیر هر دو بچهٔ خود را دهد	گوشت از مردم بدان می‌پرورد شان بکنار
عیش آن دو بچه هست از پاره‌ها گوشتکان	دائما بر خاک باشد عیش آن دو گوشت‌خوار

قوله یغدو صفت خادر ست مشتق از غذوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای ربیته یعنی پرورش
کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواج است یعنی بامداد و ضد شام ست و معنیش صحیح
میشود بر تقدیریکه باشد لعین و دال مهملتین مشتق از غدو و لیکن این روایت دیده نشده بعیده اگر باشد روایت یغذو
بذال معجمه پس ضرغامین تنازع کرده‌اند آن یغذو و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم است و رواج در آن اینکه باشد
از باب منع یمنع و مرجوح بودنش از باب افعال قوله ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی اینکه میخورانند هر دو
بچه را گوشت عیشهما مبتدا است خبرش لحم است ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم است قوله
من بیانیه است ای لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه است ای منتزع من الرجال
یعنی کشیده شده از مردم قوله معفور صفت لحم است ای ملقی فی العفر یعنی انداخته شده در زمین عفر بفتحتین بمعنی

تراب کل و خاک قوله خراذیل صفت دیگر لحم است جمع خرذوله است بمعنی پاره از شی و بودن اسد مزن و لحم یعنی
پرورش کننده و لحم دهنده هر دو بچه خود علیشیها کنایه است از بودنش خوفناک تر زیرا که بمعنی مستلزم بودنش بسیار
کشنده و بسیار کشنده است چرا که اسد وقتیکه باشد صاحب بچه باشد بسیار سفر شکاری کشنده و همیشه شکار کننده
برای پر کردن شکم هر دو و بعد ازین اگر باشد ضرغام اسم جنس ابرست در آن صغیر و کبیر لیس امر ظاهر ست و اگر
باشد ضرغام نام شیر کبیر لیس نام نهادن شبل و آن بچه شیرست باعتبار ما ئول است و حاصل معنی اینکه
میگوید ناظم رح تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هیبتناک تر بود نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی از میان عثر ست مسکن او بیشه است که نزد بیش
بیشه دیگر است عیش اوست بر شکار و شدید است در افتراسش بسبب بودنش صاحب دو بچه که قوت آن هر دو
گوشت آدم ست چنان گوشت که افتاده در خاک است و بریده شده و پاره پاره الله اعلم

اذا یساور قرنا لا یحل له چون جهد آن شیر بر همتای خود نگذاردش	ان یترک القرن الا هو مفلول تا نسازد منهزم تا بر نسار و زود مار

جمله صفت خادر ست قوله یساور بمعنی مواثبه است و مساوره و مواثبه مترادفند یعنی با کسی جستن بر او جنگ
قوله قرن بکسر قاف بمعنی همتا و همسر در شجاعت یا در علم و مانند آن و جواب اذا لا یحل له است و معنی لا یحل له ای
حلال نیست او را یعنی حرام است گذاشتن همتای خود را و قوله الا و هو بضرورت شعر بسکون ها خوانند
قوله مفلول بمعنی گریخته شده و بعضی بجای مفلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی
اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را باینطور که تحقیق خادر وقتیکه می جهد و حمله میکند بر شیر دیگر که مثل خود دانداو را
شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا منکسر بسبب کمال شجاعت خود پس شد اسد از روی
هیبت و لائق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین چنین اسد هیبتناک تر بود نزد من

منه تظل سباع الجو ضامرة زود آن وحشت لاغر گشته اند و نگذرند	ولا تمشی بوادیه الاراجیل سوی دشت او خلایق از نهیب تار و مار

قوله منه باشباع باید خواند و من سببیه است ای از سبب آن و جمله صفت خادر ست ضمیر منه راجع بطرف خادر است
قوله جو بمعنی درمیان آسمان و زمین آنچه که فراخ باشد از دشتها و همین مراد است اینجا و قیل الجو دشت فراخ
است قوله ضامرة بضاد معجمه بعده زاء معجمه بمعنی ساکنه یعنی خاموش کذا ذکره الشراح و گفت فاضل هندی
رح که ضامره بضاد معجمه و راء مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند کمال هیبت خادر باینطور که خادر لاغر گردانید درندهای
دشت را از روی گرسنگی بسبب خوف خادر قادر بر شکار نیند ثم قوله ولا تمشی عطف ست بر تظل و آن بمعنی

تای مثناة فوقانیه و فتح میم مشتق از مشیة بمعنی مشی ای رفتن است یا در لفظ بوادیه بمعنی فی ای در از فی در قوله ارجیل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده و رجل اسم جمع که صاحب و صحب و ازین است قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک و رجلک و قیل الاراجیل جمع رجیل کاحادیث جمع حدیث و رجیل بمعنی محکم و قوی بر رفتن و معنی بیت آنکه از سبب خوف شیر در نده های دشت فراخ خاموش یا لاغر و متغیر و در دشت او پیاده یا تیز روند بسبب خوف شیر همه درنده ها لاغر گشته اند که شکار کردن نمی توانند و الله اعلم

ولا یزال بوادیه اخو ثقة	مطرح البز والدرسان ماکول
دائما باشد به پستش پهلوانی کو شده	خورده افتاده بنجگش هم ردا و هم ازار
از یقین شیر پست هیبتناک عز و دیات است	احمد مختار کو فخر کبار است و صغار

قوله اخو ثقة اسم لا یزال است و خبر آن بوادیه است یا شجاع ها ای صاحب ثقه بشجاعت خود و صاحب اعتماد بر جرأت خود شونده پرشت او و معنی اخو ثقة صاحب اعتماد قوله مطرح البز صفت اخو ثقة است و مطرح بفتح را و مهمله مشدده و کسر آن انداخته شده والبز بفتح موحده و تشدید زا رخت بمعنی صلاح قوله الدرسان عطف بر بزست و آن جمع درس است بمعنی جامهٔ کهنه است قوله ماکول بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقة است و حاصل آنکه ناطم ح وصف سکنه خادر باینطور که می آید بران خادر زمانه یعنی همیشه مگر که می یابد در وادی خود بهادر صاحب اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامه او بر خاک است و معنی مستلزم اسد هیبت است و اکثر مخافت او در رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتیکه نهادم دست خود در کف او بود هیبتناکتر نزد من ازین موصوف والله اعلم

ان الرسول لنور یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول
راست پیغمبر نوری کز و جسته بود	روشنائی زانکه مهر و ماه زو شد مستعار
تیغ هندی است آنحضرت کشیده از نیام	تا کشد کفار را یا دشمنان سرداران جان نثار

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و بسوی حق و سیف نیز روی ست پس این تشبیه بلیغ است ای مانند سیف برنده است در دفع باطل قوله مهند بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده است آن تیغ از حدید یعنی مطبوع از آهن هندوستان است خبر بعد خبر یا صفت نور است اگر اراده کرده شود بآن سیف و معنی مانند صاحب هند یا مانند سیف مهند ای منسوب بسوی هند و سیوف ای تیغ هندی افضل سیوف است و معنی اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان سیوف که بزرگ کرده اند آنها را الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از معصام روایت کرده شده او کعب رضی الله عنه در شعر بستم من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه وسلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله جل جلاله

نوپسانید و روایت کرده شد نیز در بستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که رسید بقول خود ان الرسول لنور یستضاء به انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرمودند برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه و تحقیق معاویه صرف کرد و برای خود ان برده ده هزار روپیه و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه نیستم که بدهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستاد بند معاویه نزد وارثان او بیست هزار روپیه و گرفت برده موصوفه را از وارثانش و این برده تا امروز موجود است نزد سلاطین ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در عوارف مذکور است که بدرستی برده چادر سیاه مربع است و این برده باقی است نزد سلاطین بغداد و از روی توارث بزرگ و کبیر از کبیر انتهی و گفته شد که این برده بود نزد خلفاء از معاویه رسید نزد دیگر ایشان بعد از اشتراء بنی عباس و حکایت کرده شده اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم است نگهدارد آنها را الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام قوله برده بضم جامه مخطط قوله مسلول یعنی شمشیر از نیام کشیده و معنی بیت اینکه راست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور است که طلب روشنی کرده شد از وی یعنی هدایت گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ هند است از سیوف الله که از نیام بیرون کشیده باشند یعنی مانند شمشیر برهنه اند در حق کفار و اهل ضلالت والله اعلم

فی عصبة من قریش قال قائلهم	ببطن مکة لما اسلموا زولوا
بست ثابت در گروهی گز قریش بد وز ان	دان مراد اصحاب در حفظش ورنگ اصلاً سپا
گفته یک گوینده زا ایشان چون یکه گشته اند	شان مسلمان و بر آشفتند کفار شر آ
انتقال از جا کنید ای همدمان یعنی روید	تا مدینه کاهر حق است این نمایند اعتبار
ما از انجا بر همه کفار غالب میشویم	پس خست کفر را نی بیخ می ماند نه بار
بود گوینده عمر کز چار یار مصطفی است	باد صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار

قوله فی عصبة خبر دیگر ان است قوله من قریش صفت عصبه است قوله قال قائلهم صفت ثانیه است ا در روایت دیگر فیه بدل عصبة است ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف مهند اند با جماعت شنونده از قریش یا مبعوث اند در آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در شرح فاضل هندی رح روایت کرده شده اینکه گفت عبدالله بن عمر حدثنی ابراهیم بن المنذر گفت حدثنی محمد بن الضحاک الخزاعی بدرستی کعب رضی الله عنه از من میگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است بعده قوله ببطن مکه ظرف قال است و الباء در ببطن بمعنی فی است و لما بمعنی حین یعنی وقت قوله زولوا این مقول قال است و آن امر است از زوال یعنی زول ای الفرد و تمیز را یعنی فرار کنید و تغیر کنید از جماعت اعدای عرب

قتال شان نہ فرار بروانہ مقابلہ آنہا کہ این کفر ست نمود باللہ منہا قال السہیلی رح وقتیکہ خواند کعب رضی اللہ عنہ ان الرسول لنور یستضاء بہ الی قولہ زولو نظر کرد آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام بجانب صحابہ کرام مثل تعجب کنندہ برای آنہا از حسن مقال کعب و جودت شعر و کمال حال کعب رض و فرمودند بشنوید اخرجہ الحاکم والبیہقی بدرستی و تحقیق کہ اخذ کردہ میشود ازین امر کہ بشنوید است استحباب سماع این قصیدہ متبرکہ و تحسین آن بہ ابتہ العبید بنابر آنکہ دران است از نعت حضرت مصطفویہ و وصف از صحاب مرضیہ و غیر آن از فضائل روشن و شمائل انور و معرفت قواعد عربیہ و فوائد ادبیہ چنان فوائد کہ باعث آنہا فوق گردید این قصیدہ بر جمیع قصائد و رسید صاحب این قصیدہ طیبہ بسبب این قصیدہ باعلی مراتب مقاصد اللہم ناولنی ببرکۃ شرح ہذا القصیدہ المتبرکۃ الطیبۃ علی ممدوحہا الف الف تحیۃ وسلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی و شرفنی بشرف زیارۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الدارین و معنی بیت انیکہ در گروہی کہ از قریش اند گفت گویندہ شان کہ حضرت عمر رض بودند در میان مکہ معظمہ وقتیکہ اسلام آوردند ہمہ انتقال کنید از مکہ تا مدینہ قولہ عصبۃ بضم عین مہملہ بمعنی مردان و اسپان و مرغان از بست تا چہل مرادف عصابہ و بفتحتین آنانکہ وارث کسی شوند و نسبت پدر سے و پسرے با وند اشتہ باشند و در فرائض عصبہ ہر کسیکہ خویش کسی باشد و او را حصہ معین ح فریضہ معلوم نباشد و بعد از اہل فرائض ہر چہ باند آنرا بگیرد و قوم کسیکہ برای او تعصب زنند و نصرت کنند واللہ اعلم بالصواب

زالوا فما زال انکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
انتقال از مکہ کردند نکردند انتقال	شان زپیش کافران وقت جنگ کارزار
بی سلاحان ضعیفان نیز ثابت ماندہ اند	دربزمان چند ہمچون رستم و اسفندیار

قولہ زالوا ہذہ تامہ است ای رفتند و یا انتقال کردند واین زالوا آنست کہ بنا کردہ شد صیغہ امر از و در بیت سابق قولہ فما زال عطف ست بر زالوا قولہ انکاس بفتح ہمزہ جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف است قولہ کشف بضمتین و شین معجمہ جمع اکشف بمعنی آنکس کہ سپر نداشتہ باشد در جنگ قولہ عند اللقاء ظرف بازال است ای وقت ملاقات دشمنان و محاربہ با ایشان قولہ میل بکسر میم جمع امیل است بمعنی آنکس کہ شمشیر نداشتہ باشد و بمعنی آنکس کہ سوار نیک نداند و قرار نگیرد بر زین و ہر واحد از ینہا مناسب مقام ہست و آنکس کہ بجا نزد داشتہ محل مشترک بر دو معنی او دفع کرد آنرا شافعی کہ جائز ست نزدش حمل بر دو معنی ما نند اسے خفند ہا قولہ معازیل جمع عزل بضم بمعنی بی سلاح و درین بیت اشارہ است بر قوت و شجاعت صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نہایت بزرگی بشان آنہا زیرا کہ شعر ناظم رح دلالت میکند بر آنکہ آنہا رفتند از مکانہای خود و انتقال کردند از وطنہای خویش لیکن عند المحاربۃ نرفتند از مکان حرب

ضعیفان شان کرنبود با نها سپر و نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قوی پای ایشان از اصحاب نیزه و شمشیر و سپر
و غیره ها پس غرض شان از امکان جنگ خود از لوازم نهایت شجاعت و غایت جرات و فخامت است زیرا که
مقابله برای جنگ در زمین غیر سخت تر و مشکلتر است و قیل معنی بیت اینکه هجرت کردند از مکه معظمه بطرف مدینه
منوره و نیست در آنها از ین ضعف بل مهاجران همه قوی ترین خلائق اند و صاحبان سلاح ها هستند هرگاه
کشنیدند آواز پیغمبر بسوی او و قائم شدند بر آن و ثابت ماندند نزد آن و اول معنی اولی است چنانچه پوشیده
نیست بر صاحب دانش والله اعلم بالصواب

	مِن نَسجِ داوُدَ في الهَيجا سَرابيلُ نسج داود قمیص وقت کارزار		شُمُّ العَرانینِ أبطالٌ لَبوسُهُمُ شد بلند بینی دلیران پوششش آنها شده	

قوله شم بضم اول جمع اشم بمعنی بلند قوله عرانین بفتح اول جمع عرنین بکسر اول و بمعنی بینی قوله
ابطال بفتح همزه جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران قوله لبوس بفتح لام آنچه پوشیده شود از سلاح یعنی زره
آنها منسوج بود از نسج داود علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن بقا زنده باشند داود علیه السلام و یا زره
مشابه بزره داود علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله هیجا بفتح ها
و الف ممدوده بمعنی حرب جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانچه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است قوله سرابیل
بمعنی قمیص گفت فاضل هندی برجع لهم الطائین الخ بالرفع خبر محذوف است ای آن عصبه یا بالنصب
بنا بمدح یا بأجر باین سبب که صفت عصبه است یا اضافت لفظیه است و معنی انتقال کردند صاحبان بلند
بینی و صاحبان زره ها و نه ضعفاء بی سلاح پس فاء فما زال اعتراضیه است بعد قوله و اعلم فیما المراد شم
و ابطال صفت دیگر عصبه است یا خبر محذوف است و لبوسهم با شباع میم مبتدا است خبرش من نسج
داود است و فی الهیجا ظرف مبتدا است و سرابیل خبر دیگر آن است و حمل جمع بر مفرد باعتبار اشتمال هر فرد
بر حد الدنیا جیفة و طالبها کلاب و نظیرش اینکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر و الدرهم البیض و فصل
در میان مبتدا با معمول آن بخبر آن اجنبی است از مبتدا جائز است ضرورة ای بضرورت شعر یا من نسج
صفت لبوسهم و سرابیل خبرش و فی الهیجا ظرف مبتدا است پس نیست فصل ای لبوسهم الکائن من نسج داود
فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مقول است معنی گرانه یعنی آن گروه قریش از صحابه
سرابیل در اینجا لیکه باشد آن سرابیل از نسج داود علیه السلام و جمله لبوسهم صفت دیگر عصبه است یا صفت ابطال
است و معنی بیت اینکه آن گروه صحابه که بلند بینی و دشمنده و دلیران بودند و پوشش شان زره بود
و زره از نسج داود علیه السلام بود مانند سرابیل و مثل پوشیدند زره در حرب والله اعلم بالصواب

بیضٌ سوابغُ قد شُکّت لها حلقٌ	کأنّه حلقُ القفعاءِ مجدولُ
آن زره ها خوش سپید است و فراخ و حلقها	در بهم آنرا چو قفعا طریق راست و طار
هست قفعا ریگیان نام گیاهی خوش بود	حلقها تنده یاست بهم شوبیت عرفان احداد

قوله بیض سوابغ ای آن زره سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ است قوله شکّت بمعنی چسپیده شده قوله لها ای برای آن زره قوله حلق بفتحتین جمع حلقه لیکن غیر قیاس و این صحیح است و خلاف نمود ابو عمرو و سیبویه گفت حلقه جمع نیست ابو عمرو الشیبانی گفت درکدامی کلام حلقه بالتحریک مگر جمع حالق و خلاف کرد ابی و در جمع پس گفت حِلَق بکسر حاء حطی مانند قِصعة و قِصَع بعده ضمیر قوله کانه راجع بطرف حلق است جمله صفت حلق است قوله حلق القفعاء بقاف مفتوحه و فاء ساکنه پس از ان عین مهمله گیاهی است که منبسط میشود بر روی زمین تشبیه حلق زره ها و این شجر است سبز تا وقتیکه تر است پس وقتیکه خشک شد مشابه بزره ها شد در این تشبیه حسی است بحسی و وجه شبه حسی متعدد است و آن استداره و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص است قال یعنی گفت ابن هشام بیض و سوابغ هر دو صفتان سرابیل اند و مفرد و هر دو ابیض و سابغ و سربال است سرابیل زره است و فاعل جمع او زره میشود بر وزن فواعل قوله شکت بضم شین معجمه و تشدید کاف مفتوحه حلقها باهم چسپیده نائب فاعل است جمله صفت کبرای است قوله مجدول بمعنی محکم و صنعت صفت ثانی حلق است در بین لقد یحیم و صفت بالمفرد است و آن جائز و فصیح است و منه قوله تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و ضمیر هر واحد از ان حلقها راجع است و معنی بیت اینکه آن زره ها سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیده حلقهایش گویا که آن حلقها حلقهای گیاهی است که منبسط می باشد یعنی هر واحد از حلقها محکم و قوی است والله اعلم بالصواب

لا یفرحون اذا نالت رماحهم	قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا
شاد و خرم نیستند از نیزه های شان رسید	قوم دشمن را او زخم و لیکن سازوار
نیستند اندوهناک و ناشکیبا گر شوند	زخمی و مجروح کالیشان صابر ند اندر مضار

جمله لا یفرحون صفت عصبه است قوله اذا نالت ظرف لا یفرحون است نالت یعنی رسید قوله رماحهم بالاشباع هم فاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبة قوله مجازیعا جمع مجزوع بمعنی کثیر الجزع ابا و زاری یعنی مجازیع و محاریب و منصرف است بسبب ضرورت نیلوا مجهول نالوا یعنی نیلوا رسیده شده و معنی بیت اینکه خوش نمیشوند اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه برسد نیزهای شان بر کفار یعنی وقت غلبه خود ها بر کفار و نیستند آن عصبه جزع کنندگان حینیکه مغلوب می شوند بسبب شدت صبر شان

و کمی اندیشه و باک کثرت صفت شان قال الله تعالی و تلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب بودن خود ها بر کفار شاد نمیشوند زیرا که این سیرت و شان شان است و بصورت مغلوب بودن خود جزع نمی کنند بسبب شدت صبر شان یا نه خوش شدن شان بسبب رسانیدن نیزه های خود قوم کفار را و نه جزع کردن آنها باعث رسیدن نیزه های اعدا بگروه اصحاب کنایه است از قوت باطن شان مید بیان قوت ظاهر شان و اشاره است بجانب عمل آنها بقوله تعالی عز و جل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم والله اعلم

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ يَعْصِمُهُمْ
میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه
در فراز نشیند کف رکبین از طعن و ضرب

ضَرْبٌ إِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِيلُ
چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار
شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار

ای میروند قدمی مانند رفتن اشتران در سرعت و وقار و جمله صفت عصبیست قوله زهر بضم ضاد معجمه و سکون ها مهمله بمعنی سفید سپید مثل حمر و احمر و جمله یعصمهم ضرب حال است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است برای عصبه بمعنی یحفظهم یعنی نگاه میدارد آنها را در جنگ ضرب شان اعدا را بشمشیر ها و نیزه ها و نه تحصن در حصون و قلاع و تنازع است در اذا و قوله یمشون و یعصمهم قوله عرد بتشدید را مهمله بمعنی فرار و کلمه بغین معجمه بمعنی ... بهم و در ... است بمعنی طرب بالرجز و الشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز و شعر خوانی وقت جنگ قوله سود جمع اسود و مراد ازین کفار اند قوله تنابیل جمع تنبال بجیم ... بمعنی کوته قد و معنی بیت اینکه میروند آن مومنان مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد و بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را از اعدا در ینوقت ضرب شان آنها را بشمشیر ها و نیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها و نه بسوی جا های که از خود خواهند از ان پوشیده مبادا که مدرستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت و غایت در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین حاصل ای ... کفار فرار میشوند و مومنان تعاقب شان کرده میگریزانند و بسرعت تمام در پس آنها میروند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

لَا يَقَعُ الطَّعْنُ إِلَّا فِي نُحُورِهِمُ
می نخفتند زخمهای نیزه های کافران
جان سپارند از برای ایزد و شان را از رگ
آن قصیده کا ولش واقع شده بانت سعاد
سربسر بیت وی ... نوشته شد و لیک
کرده شد ابیات وی چون ... تسمیه

وَمَا لَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ
جز در ... سینها ی آن گروه جان سپار
نیست تاخیری که می یابند از ان فی الفرار
گفته ام معنی هر بیتش بوجه اختصار
که دو بیت که تتمه بیتش نیز کرده شد نگار
خوش کسی کان را نماید ورد ور ... و جهار

بعد ازین باشد قصیده حفظ سر نا و پیر
چند این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر
قافیه در وی بکر هست و رجای بود
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت
از سماعش زرد رو گرده چو زرد آلو حسود
آری آری صحبت گل را نخواهد هست زاغ
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه
عفو کن بهر حبیب کین قصیده نعت اوست

تا کنون شان را برای ترجمه بود انتظار
نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین و تتار
باشدش یعنی دیگر فکر ابروی نگار
پس پدر شاه گفت پیغمبر که النار جبار
لیک مخلص میشود زان سر خود همچون کنار
لیک صد جان میکند سر دهم فدای آن نگار
میل زاغ شوم خود سوی فراق سوی خار
پس تو فلات و ذنوب کاملی را درگذار
جرم و بیداد گناه آمرزش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینه مجاهدین فی سبیل الله
و نحورهم یا شاع ضمیرهم باید خواند ای صدورهم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله
وجهه بدرستی که زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود از پشت تو پس
گفت وقتیکه امکان داد روان از پشت من پس نه نجات یابم یا نافیه است ای نیست برای شان تاخیر از
حیاض موت قوله حیاض لهنا جمع حوض و مراد از ان مکانا تیکه در آن مجتمعات آن است مثل حوض
آبیکه در آن مجتمع است ای تاخیر نیا مستدار ان وقتیکه تاخیر میکنند غیر ایشان و پس پا شدن از ان و بر وقف لعبا
جمله جمع حوض حیاض الموت یعنی وشدائد موت است گفت فاضل هندی رح و جمله ما لهم عطف است
بر فعلیه یا حال است از مضاف الیه ای از ضمیر یکه در نحورهم است یا جمله معترضه است برای مدح و در بعضی
فما لهم لقا مردی است پس جمله معلله است ای واقع نمیشود نوک نیزه مگر در سینه های شان زیرا که نیست
برای شان از تنگی های حرب پس پا شدن و باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان
است حاصل می کنند و مرگ بحضور حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نمایند قوله تهلیل
یعنی پس پا شدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا آنچه در قصیده طلبیه است از حسن مقطع و مطلع و صنعت
تسمیه به الاطرافات و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت که ختم کرد یعنی بآن چیز که مناسب ابتدا است ای
زینتی پس بدرستی ناظم رح شروع کرد قصیده را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و فنا بر وصف
شهادت که سبب لقا و دار البقا ست و نیست شک در ینکه تحقیق نیست درمیان مجت و فراق
فرق نزد ارباب اشتیاق بنا بر آن که ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتها اگرچه دراز شده است

ابتدا در رو از بلا زانا ابتدا السین سید قصیده بیکی نهایت و منتهی شد با قصی غایت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تاریخ سابقه از خادم حاجی مولوی باسط علیخان صاحب

گر تصنیفاً این زمان حافظ عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکار و برملا
چند اشرح عجب علی علی فسر عجیب
گفته اند تاریخ نقش عارفان کاملین

بر کلام کعب کان بانت سعاد والکرم
کان قصیده پیش ازین ارجمند فصیح اکرم
هان نذیر مصطفی با وی چه خوش کرده رقم
یافتند این ماده از هاتف سخن راحم

بندگان حق سرور اندوی طلب سر بند بار بار
هست تاریخش نهان در کلمه مرغوب جسیم

سنه ۱۲۹۱ھ

خاتمة الطبع

سپاس بیقیاس شایسته جنابیست که قصیدهٔ کهکشان را در دیوان فلک بقلم قدرت خود نوشته و تحفهٔ درود بر آن نتیجهٔ صغری و کبری سید و سعاد بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد که درین زمان تحفهٔ بنیاد شرح قصیدهٔ بانت سعاد که مثل این قصیده در عالم ایجاد که در فراولت و لطائف خیلے تاثیر تراوست نامش سرور العباد شارح فصاحت بنیاد بلاغت نهاد حافظ مولوی محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف رامپور چنانچه باید و نحویکه شاید داد شرح و تشریح و تصحیح داد که هیچ شرحی کمتر موجود باشد فی الحال بار سوم در مطبع منشی نول کشور در ماه دسمبر ۱۸۹۹ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۱۷ھ بمقام لکهنؤ زیور طبع قامت عروس خود آراسته و پیراسته مقبول طبائع خوش طبعان والاشان گردید